

زبان و ادب فارسی در قلم و عثمانی

دکتر محمد امین یاحی

پلانی



شرکت انتشاراتی پازنگک - کریمخان زند نیش ماهشهر پلاک ۲۲
تلفن ۸۲۱۶۲۶ - صندوق پستی ۳۸۸ - ۱۴۷۴۵

زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی
دکتر محمدامین ریاحی
چاپ اول
تیراژ ۲۲۰۰
تاریخ نشر، پائیز ۱۳۶۹
تهران - چاپ مروی
لینوگرافی طراوت
حروفچینی - مؤسسه حروفچینی کوهی
حق طبع محفوظ

فهرست مطالب

پیشگفتار	
مقدمه - از کهن ترین روزگاران	۷-۱
۱- وضع فرهنگی و اجتماعی روم	۷-۴
۲- فارسی، زبان رسمی آسیای صغیر	۲۱-۹
نخستین تألیفات فارسی در دیار روم	۳۶-۲۳
۳- اوج گسترش زبان فارسی در دوره سلجوقیان	۳۶-۳۲
۴- دیگر شاعران و نویسندگان آن عصر	۶۰-۳۷
۵- شعر و ادب فارسی در دوره ایلخانان	۷۳-۶۱
۶- مولوی و ادبیات مولویه	۸۹-۷۵
۷- دیگر شاعران عصر ایلخانان	۱۰۳-۹۱
۸- متون منثور عصر ایلخانان	۱۱۳-۱۰۵
۹- از انقراض سلجوقیان تا فتح استانبول	۱۳۱-۱۱۵
۱۰- پس از فتح استانبول	۱۴۱-۱۳۳
شاهنامه خوانی و شاهنامه سرایی	۱۴۸-۱۴۴
۱۱- شعر فارسی در عصر محمد فاتح	۱۶۱-۱۴۹
۱۲- بایزید دوم و فارسی در عصر او	۱۶۸-۱۶۳
۱۳- سلیم اول و معاصرانش	۱۷۸-۱۶۹
۱۴- پس از جنگ چالدران	۲۰۲-۱۷۹
سلیمان قانونی و معاصران او	۱۹۶-۱۸۱
برخی دیگر از شاعران و نویسندگان	۱۹۹-۱۹۷

۲۰۰-۱۹۹	معاصران سلیم سوم
۲۰۲-۲۰۱	اشعار فارسی شاعران ترکی گوی
۲۱۲-۲۰۳	۱۵- فارسی، زبان رسمی نامه نویسی
۲۱۹-۲۱۳	۱۶- فرهنگ نویسی و شرح و ترجمه متون
۲۲۳-۲۲۱	دستنویسهای فارسی در دیار روم
۲۳۷-۲۲۵	۱۷- عمق تأثیر ادب فارسی در زبان و ادب ترکی
۲۳۱-۲۲۹	میراث يك ترك از قرن دهم
۲۳۷-۲۳۱	فارسی در متصرفات عثمانی
۲۵۰-۲۳۹	۱۸- زبان فارسی و تجدد ادبی در عثمانی
۲۴۷-۲۴۲	تدزیس فارسی در مدارس
۲۵۰-۲۴۷	تأثیر فارسی در شعر دوره تنظیمات
۲۶۰-۲۵۱	۱۹- تأثیر ادب عثمانی در ادبیات جدید فارسی
۲۷۱-۲۶۳	۲۰- فارسی و زبان ترکی امروز ترکیه
۳۰۸-۲۷۳	فهرستها
۲۷۷-۲۷۳	برگزیده منابع
۲۹۱-۲۷۸	فهرست نامهای کسان
۳۰۲-۲۹۲	فهرست نامهای کتابها
۳۰۸-۳۰۳	فهرست نامهای جایها

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

پیشگفتار

زبان و ادب فارسی، در طول قرنهای دراز اندیشه و فرهنگ کهن سیرایرانی را از چهارسوی، در سرزمینهای همسایه ما گسترانیده، و پیام انسانی مهر و دوستی ملت ما را به گوش همگان رسانیده ورشته پیوند میان ما و دیگران را استوار یها بخشیده است.

جاذبه و افسون شعر فارسی چنان نیرویی داشت که حتی در روزهایی هم که به هر دلیل غبار آزو کین آینه دلها را تیره ساخته بود، و ناگزیر سر بازان ما برای دفاع از ایران عزیز، ایران سرافراز جاودانه مان می جنگیدند، باز هم شاهکارهای فردوسی و سعدی و حافظ و دیگر سراینندگان مان پیام دلاویز همزیستی و دوستی ما را به گوش هموردان ما می رسانیدند و بذرمهر و آشتی را در دلهای آنها می افشاندند. در چنان ایامی هم ساکنان سرزمینهای دشمن فارغ از کشاکشهای سیاسی و نظامی کام خود را با قند پارسی شیرین می کردند.

سخن فارسی، نیرومندترین مایه پیوند معنوی ما با همسایگان ماست. اینکه در خارج از مرزهای کنونی ایران، در کران تا به کران سرزمینهای همسایه، فارسی - سرایان بزرگی چون: رودکی در سمرقند، نظامی در گنجه، مولوی در قونیه، سنایی در غزنه، امیر خسرو و بیدل در دهلی، جامی در هرات آرمیده اند، و تربت پاک هر یک

زیارتگاه صاحب‌دلان و صاحب‌نظران و توده‌های انبوه مردم است، پشتوانهٔ پیوند جاودانهٔ ما با ساکنان امروزی این سرزمینهاست.*

یادآوری آن روزگاران همدلی و هم‌زبانی و پیوستگی، درسهای آموزنده‌ای برای نسلهای امروز و فرداست. در عصر ما که هر ملت و کشوری ناچیزترین پیشینه‌های فرهنگی خود را بزرگ می‌کنند، و برای کسب نام و آبرو و اعتبار ملی از آنها بهره می‌جویند، شناختن و شناساندن زبان فارسی و ثروت بیکران آن و عزت و اعتبار دیرین آن وظیفهٔ مسلمی است و غفلت از این همه گناهی نابخشودنی است. دریغاً که اگر گاهی کار به دست نافر هیختگانی افتاده بوده که از اندیشه و فرهنگ ایرانی بی‌بهره بوده‌اند، به زبان و فرهنگ ملی بیمه‌ری نشان داده‌اند. يك سبب هم این بوده که این مسائل با حرص و ولع ثمره‌چینی شتاب زده سازگار نیست. کارهای و تبلیغ و دمیدن در نای و کوبیدن دهل نیست. کار عشق و ایمان است. بذری که افشانده می‌شود دیر به بار می‌نشیند، برنامهٔ سنجیدهٔ دیرباز پایدار می‌خواهد که با عشق و حوصله و ایمان اجرا شود.

سرگذشت پرفراز و نشیب زبان و فرهنگ ایرانی، در هر دیار جدا جدا باید بدقت مورد بررسی و شناخت قرار گیرد. حاصل کار از يك طرف رشته‌های دوستی و پیوند معنوی میان ما و همسایگان ما را استواری بیشتر خواهد بخشید. از طرف دیگر چهرهٔ فرهنگ جهانگیر دیرسال ایران، این پیرسرفراز قرون و اعصار را تابناک‌تر خواهد کرد. گوهرهای گمشده‌ای به بازار خواهد آمد که تحقیق در آنها و بهره‌جویی از آنها زبان و فرهنگ ما را غنی‌تر خواهد کرد و بر جلوه و جمال آن خواهد افزود. مثلاً کتاب حاضر متون ارزندهٔ هفتصد ساله‌ای چون: فسطاط العداله، تاریخ ابن بی‌بی گرگانی نیشابوری، منشآت امیر بدرالدین یحیی گرگانی، منشآت سعد - الدین مسعود، آثار حبیب تفرلیسی و حسن بن عبدالؤمن خویی و متون چاپ نشده‌ای

* حادثهٔ خجسته‌ایست که می‌شنویم در این روزها فرزندان ستم‌کشیدهٔ رودکی و بلعمی و ناصر خسرو و مولوی و سامانیان، با بهره‌جویی از تحولات جهانی به‌خویشتن خویش بازگشته‌اند، و به تعبیر خود به «احیاء عجم» برخاسته‌اند، و گسستن بندهایی را که به پای فکر و زبان‌شان تنیده شده بود آغاز کرده‌اند، و در سرزمین خود زبان و خط پدران خود را رسمیت بخشیده‌اند، و نوروز را روز ملی خود اعلام کرده‌اند. به آن آزاد مردان درود فراوان باد. دعای خیر ما بدرقهٔ راه آنهاست.

از مولویه و نوشته‌ها و سروده‌های فراموش شده دیگری را به خاطرهای می‌آورد که به صورت نسخ نادرخطی در گوشه کتابخانه‌ها انتظار می‌کشند تا به‌همت پژوهندگان زندگی از سرگیرند و جای شایسته خود را در مجموعه ادب فارسی باز یابند. حق این است که محققان علاقه‌مند به نشر متون به‌جای تصحیح و چاپ کتابهای کم‌ارزش‌تر متأخر از دوره‌های انحطاط، به فکر نشر اینها باشند که هر یک از نظر زبان فارسی و اشتمال بر نکات اجتماعی و تاریخی اهمیت خاصی دارد.

این کتاب یادگار سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ است که مسئولیت امور فرهنگی ایران را در ترکیه داشتم. بعد از بازگشت به ایران به دعوت وزارت آموزش و پرورش یادداشتهای خود را طی چند سخنرانی در اجتماع تابستانی دبیران زبان و ادبیات فارسی در ارومیه بیان کردم و اندکی بعد خلاصه آن مطالب در برنامه مرزهای دانش رادیو ایران گفته شد و همان خلاصه چند بار به نام «نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی» به چاپ رسید.^۱ و اینک مجموعه یادداشتهای به صورت کتاب حاضر در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

چون هدف نویسنده آشنا کردن همه خوانندگان با سیر زبان و فرهنگ ایرانی در یک سرزمین همسایه بوده و این از نخستین قدمهایی است که در این راه برداشته می‌شود، بنای کاربر رعایت جانب ایجاز و پرهیز از اطناب بوده است. اما تردیدی نباید داشت که در زمینه هر یک از مباحث کتاب: درباره هر قرن و هر شاعر یا نویسنده و درباره هر کتاب تحقیقات دقیق مشروح باید انجام پذیرد. این کاری است که پژوهندگان دو کشور با تحقیق در مجموعه‌های نسخ خطی کتابخانه‌ها بتدریج به انجام خواهند رسانید.

در اینجا از دوست عزیز، شاعر دانشمند آقای سعید نیاز کرمانی که موجبات نشر کتاب را فراهم کردند، و نیز از دوست گرامی آقای مهرانفر مدیر مؤسسه حروفچینی کوهی که با دقت خاص کار حروفچینی و صفحه‌آرایی کتاب را به انجام رسانیدند، امتنانها دارم و آرزو مندم که سالیان دراز منشاء خدمات ارزنده فرهنگی باشند.

۱- سخنرانی در برنامه مرزهای دانش در رادیو ۲۰ فروردین ۱۳۴۹، مجله یغما سال ۲۳ ص ۷۸-۸۹، هنر و مردم ش ۹۲ خرداد ۱۳۴۹، مجله دانشکده ادبیات تهران دوره ۱۸، فروردین ۱۳۵۰ ص ۷۹-۱۰۳، جداگانه از انتشارات امیر کبیر مرداد ۱۳۵۰.

امیدوارم نشر این کتاب قدم کوچکی در راه حق‌شناسی نسبت به سراینندگان و نویسندگان باشد که با پدید آوردن آثاری به‌فارسی، دور از ایران به‌زبان والا و فرهنگ‌گرانه نمایه ایران خدمت کرده‌اند و نام و یاد آنها برای هر ایرانی همیشه گرامی خواهد بود.

۲۰ تیرماه ۱۳۶۹
محمد امین ریاحی

از کهن‌ترین روزگاران

فرهنگ ایرانی در آسیای صغیر ریشه‌های کهنی از دو سه هزار سال پیش دارد. این سرزمین زیبا و زرخیز بیش از دو قرن جزء استانهای دولت هخامنشی بود که در تاریخ آن سرزمین به نام مشخص «دوره پارسها» شناخته می‌شود. از دوره پارسها سنگ نگاشته‌هایی در نواحی مختلف از جمله در محلی به نام گورمه Göreme شناخته شده، و نیز گورستانی در کنار شهر طرسوس در سواحل جنوبی ترکیه موجود است. همچنین در کاوشهای باستان‌شناسان در سارد (والی نشین هخامنشیان) در نزدیکیهای از میر آثاری به دست آمده است.

با فتوحات هخامنشیان، آیین مهر در آسیای صغیر و یونان راه یافت و از آنجا به روم رسید. بعدها مهرپرستی به صورت دین رسمی درآمد و سیصد سال، تا روزی که مسیحیت رسمیت یافت آیین رسمی رومیان بود. هنگام رواج مسیحیت هم بسیاری از آداب و رسوم مهرپرستی وارد مسیحیت شد. وقتی هم که دین مسیح آیین مهر را از میدان بدر کرد آیین مانی از راه رسید و در مناطق جنوب اروپا نفوذ کرد و آثاری از آن قرن‌ها در معتقدات فرق مختلف مسیحی از قبیل کاتارها و بوگومیل‌ها به حیات خود ادامه داد.

اگر هم آثار فرهنگی دوره سیصد ساله تسلط هخامنشیها، به طول زمان در زبان و زندگی مردم راه زوال پیموده باشد، اما به علت همسایگی و وجود روابط بازرگانی و احتمالاً مهاجرت‌ها و جهانگردیها مسلماً بعدها زبان و فرهنگ ایرانی لااقل در شهرهای همجوار نفوذ کرده بود. مثلاً سی سال پیش از نفوذ سلجوقیان

به آسیای صغیر که ناصر خسرو به شهر اخلاط می‌رسد، در سفرنامه خود می‌نویسد: «در شهر اخلاط به سه زبان سخن می‌گویند: تازی و پارسی و ارمنی»^۱ (مراد از فارسی شاید زبان فهلوی آن روز آذربایجان باشد).

محققان برخی اندیشه‌ها و سنن کهن ایرانی و آیینهای کهن مهرپرستی و زردشتی و خرم دینی را در آداب و رسوم علویان (= قزلباشها) ی قلمرو عثمانی یافته‌اند که روکشی از تشیع دارد.

پروفسور عبدالباقی گلپنارلی مولوی شناس ترک بسیاری از آداب مولویه را چون: تقدس اجاق و مطبخ خانقاه و خاموشی در اثنای صرف طعام ادامه سنن زردشتیان می‌داند، گلپانگک سفره را که میان مولویه معمول بود همان زمزمه مزدا-پرستان، و خرقة صوفیان را سدره و کُستی زردشتیان می‌شمارد.

همو تأثیرات دین زردشتی را در میان اهل فتوت و بکناشیان آسیای صغیر نشان داده، از آن جمله «شُد» بستن جوانمردان را عیناً یادگار «کُستی» بستن زردشتیان دانسته است^۲. همچنین شعارسه گانه علویان را که باید هر کس دست خود و زبان خود و کمر خود را از کارناروا نگه دارد^۳ یادگاری از شعار زردشتیان «اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک» زردشتیان می‌شمارد.

بررسی بود و نبود این آداب و رسوم در میان سایر گروههای جوانمردان، پیشینه این سنتها را روشن تر خواهد کرد. مثلاً اگر رسم شُد بستن نزد گروههای قدیم تر جوانمردان در ایران یافته شود معلوم خواهد شد که این تشریفات با اصول جوانمردی از ایران بدان دیار رفته است، و اگر این همه منحصر به جوانمردان آسیای صغیر باشد می‌توان حدس زد که یادگار گروههایی مثل خرم دینان است که پس از قلع و قمع در ایران به دیار روم پناه برده‌اند و آداب و رسوم آنها در آن سرزمین باقی مانده و به طریقت جوانمردان آن سامان راه یافته است.

بقایای آیینهای کهن را مؤلفان قرن هفتم نیز در میان برخی جماعات نشان

۱- سفرنامه ناصر خسرو، چاپ دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵، ص ۷.

2- A. Gölpınarlı, İ. Ü. İktisat Fakültesi Mecmuası. 11. C. No. 1.4, 1949-1950 s. 1- 354

3- elini, dilini, belini.

داده‌اند. در کتاب فسطاط العداله (تألیف شده در ۶۸۳) آمده: «در روزگار ما جماعتی پیدا گشته‌اند و اسم جوالقی بر خود نهاده‌اند. همه آیین خرمیه و بواطنه است و روش ایشان، بر اباحت می‌روند و کلمات کفر می‌گویند، و الفاظ زندقه آشکار کرده»^۱.

ناگفته پیداست که از سر زمین پرحادثهٔ بلاخیز ما، در طول تاریخ بارها گروه‌هایی از مردم، از هجوم بیگانه یا بیداد گریهای خودی به سرزمینهای دیگر پناه برده‌اند. در حملهٔ اعراب عده‌ای از ایرانیان به هند رفتند، قطعاً پیش از آن هم در دورهٔ ساسانیان گروه‌هایی از سختگیریهای مؤبدان زردشتی دربارهٔ مانویان و مزدکیان، و بعد از آن در حملهٔ تازیان، و بعدها در کشتار خرم دینان و فرقه‌های دیگر به دست عباسیان، به آسیای صغیر پناه برده‌اند، و نفوذ اندیشه‌های مانوی در غرب هم از این راه دانسته شده است.

مخصوصاً که اینجا راه نزدیک‌تر بوده، و این را هم می‌دانیم که در آن روزگار شرق آسیای صغیر، نواحی مجاور ایران، با همهٔ سرسبزی و زرخیزی سکنهٔ زیاد نداشته و برای استقرار مهاجران ایرانی بسیار مناسب بوده است. از اینها گذشته علی‌رغم رشته کوه‌های سر برفلك افراشته، مرزبندی مشخصی که مانع رفت و آمد آزاد باشد در میان نبود، و این نواحی از همان روزگار ساسانیان و جنگهای ایران و روم خارج از دیار روم شمرده می‌شد و ساکنان آن ارمنیها و کردها و احتمالاً گروه‌هایی از سایر ایرانیان بودند. اینکه گفتیم ناصر خسرو سی سال پیش از حملهٔ سلجوقیان، در اخلاط در غرب دریاچهٔ وان مردمی را می‌بیند که به زبان ایرانی سخن می‌گفته‌اند نشانه‌ای از آن مهاجرتها می‌تواند باشد.

قرائن دیگری در دست است که در یکی دو قرن بعد هم اخلاط یکی از پایگاههای فرهنگ ایرانی بود: از شاعری به نام تاج اخلاطی شعر فارسی مانده که بعداً ذکر خواهیم کرد. همچنین کاتبانی از این شهر نسخه‌های کتب فارسی کتابت کرده‌اند. از آن جمله فضل‌الله بن ابراهیم بن محمود خلاطی در ۶۳۲ مفتاح المعاملات

۱- فسطاط العداله، نقل شده در Fuad Köprülü Armağanı چاپ استانبول ۱۹۵۳،

محمد بن ایوب طبری را نوشته است. حتی در نواحی غربی‌تر از اخلاط، ارزنجان را می‌بینیم که بعدها در قرن ششم تحت فرمانروایی فخرالدین بهرامشاه از کانونهای فرهنگی ایران بود و بیشتر وزیران و دیوانیان سلجوقیان روم از آن شهر برخاسته‌اند. درباره مهاجرت ایرانیان به این نواحی پیش از حمله اعراب، از منابع موجود آگاهیهای قطعی به دست نمی‌آید. اما اگر قرائنی که گفتیم برای تأیید موضوع کافی باشد، اینهمه را نخستین موج مهاجرت ایرانیان به آسیای صغیر باید دانست.

دروازه‌های روم گشوده می‌شود

آغاز نفوذ واقعی فرهنگ ایرانی در دیار روم از سال ۴۶۳ شمردن شده است که البارسلان در جنگ منازگرد (یا ملازگرد)، رومانوس دیوجانس قیصر روم شرقی را شکست داد. اما واقعیت این است که آن حادثه بی‌مقدمه نبود. پیش از آن نیز، همانطور که تازیان از راه جنوب به آسیای صغیر می‌تاختند، از جانب ایران هم تاخت و تازهایی به آن دیار صورت می‌گرفت. از آن جمله، منابع محلی از دلیر مردی به نام «سالارخراسان» خبر می‌دهند که ده سال پیش از جنگ منازگرد در نواحی شرقی آسیای صغیر به تاخت و تاز مشغول بوده، و سرانجام در ۴۵۸ به نیرنگ امیر نظام‌الدین از مروانیان حاکم بردیاز بکردستگیر و کشته شده و پیکرهای او و همراهانش را در چاهی انداخته‌اند که آن چاه يك قرن بعد هم در آن شهر به نام «چاه سالارخراسان» معروف بوده است.^۱

در باره لشکرکشی البارسلان توجه به این نکته از نظر تاریخ ایران اهمیت دارد که سپاه او سپاه ایران بوده است. زیرا سلجوقیان پیش از حمله به روم تحت تأثیر فرهنگ درخشان ایران، ایرانی شده بودند. و پیروزی آنها پیروزی عنصر ایرانی به شمار می‌رفت. نباید فراموش کرد که در آن روزگاران ارتشهای منظم امروزی وجود نداشت و بیشتر سپاهیان به انگیزه به دست آوردن غنیمت به جنگ می‌رفتند. در جنگ با کافران هم (که رومیان غیرمسلمان این حکم را داشتند) جز پنج يك غنایم

1- O. Turan. Selçuklular tarihi ve Türk - İslam medeniyeti

(به نقل از تاریخ میافارقین تألیف ابن الازرق، چاپ قاهره، ص ۱۸۳).

که به خزانه پادشاه می‌رسید بقیه مال افراد بود. در این میان کسانی هم بودند که برای کسب ثواب اخروی در «غزا» شرکت می‌کردند. به این دلایل باید پذیرفت که عده کثیری از ایرانیان در فتح روم شرکت داشتند.

یک قرینه دیگر بر اینکه اکثریت سپاهیان البارسلان و اطرافیان او از ایرانیان بودند این است که لامعی جرجانی پیش از حمله به روم قصیده‌ای در مدح البارسلان سروده است با این مطلع:

ملك را شاهنشاه و سلطان چنین باید چنین

که نهیب او به مصر و گه سپاه او به چین^۱

این قصیده به اعلامیه‌هایی می‌ماند که در جنگهای امروز پیشاپیش جنگ میان سپاهیان بخش می‌شود^۲. شاعر پس از ذکر پیروزیهای پیشین سلطان به اینجا می‌رسد که می‌گوید:

قبصر کافر که گوید روم را هستم ملک

در مکان و مرتبت هستم گه و بیگه مکین

گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد به خوی

زهر گردد در دهانش، از بیم سلطان انگبین

یک دلیل مهم بر اینکه پیروزی البارسلان و شکست رومیان را در جنگ ملازگرد پیروزی ایران می‌شماریم این است که بعد از این حادثه راه نفوذ زبان و فرهنگ ایرانی در آسیای صغیر گشوده شد و به تدریج با استقرار سلجوقیان به همان

۱- دیوان لامعی، چاپ ۱۳۱۹ نفیسی، ص ۱۳۱-۱۳۸.

۲- لامعی در قصیده خود در پیش بینی پیروزی سپاه البارسلان می‌گوید:

لبتانی لشکر تو آوردند از روم اسیر زلفشان همچون بنفشه رویشان چون باسمین
جامه رومی فروشد ده به دانگی هر ینال برده گرجی فروشد صد به نانی هر تگین
تا که آید عید و آید گاه نوزوز و بود غره شوال این، آن اورمزد فرودین
مرحوم نفیسی در حاشیه صفحه ۱۳۷ گوید: «این قصیده را لامعی در ۴۳۹ گفته که

غره شوال با نخستین روز فروردین برابر بوده است.» نکته اینجا است که البارسلان در ۴۵۵ بر تخت نشسته و در این قصیده نیز همه فتوحات دوره او ذکر شده است. بنابراین محاسبه آن مرحوم درست نیست و احتمالاً خطا از اینجا ناشی شده که اصلاح تقویم در دوره ملکشاه را در نظر نگرفته، با اینکه این بیت در این قصیده الحاقی است.

نسبت که زمان می گذشت، و به میزانی که سلجوقیان در درون آن دیار و رو به غرب پیش می رفتند این نفوذ گسترده تر و ژرف تر و استوارتر می شد.

با فروریختن دیوار روم مسیحی، سیل مهاجران ایرانی نیز همراه سپاه سلجوقی به آسیای صغیر سرازیر شد. گروه گروه ایرانیان از سپاهی و دیوانی و بازرگان راه دیار روم را در پیش گرفتند. این دومین مهاجرت وسیع ایرانیان از سر زمین خود بود. رفتند و فرهنگ ایرانی را بسا خود به ارمغان بردند. در همان زمان قبایلی از ترکمنها هم به روم کوچ کردند، با این تفاوت که ترکمنها به سائقة سرشت کوچ نشینی خود با رمه های خود در دشتها و جلگه ها گسترده شدند در حالی که ایرانیان در شهرها سکونت گزیدند و چنین بود که فرهنگ ایرانی در شهرها جای گرفت.

فرمانروایان جدید روم به مدت بیش از دو قرن تابع و باجگزار ایران بودند. تا روزی که سلجوقیان بزرگ در ایران فرمانروایی داشتند بستگی دولت سلجوقی روم با آنها برجای بود. بعد از برافتادن آنها سلجوقیان روم احساس استقلال کردند و روی خوشی به خوارزمشاهان نشان ندادند حتی علاءالدین کیقباد اول با جلال الدین خوارزمشاه جنگید و او را شکست داد. اندکی بعد با حمله مغولها به دیار روم ناچار تابع و خراجگزار ایلخانان ایران شدند.

در این باره پروفیسور عثمان توران محقق فقید ترک در مقدمه مسامرة الاخبار، آنجا که دید و نگارش مؤلف آن کتاب را باز می گوید استنباطی دارد که ترجمه عین گفته او را در اینجا می آوریم:

« او چون همیشه حوادث را از نظر مرکزیت سلجوقیان و ایلخانان ایران می بیند، اساس شورشها و اتفاقاتی را که در آسیای صغیر اتفاق افتاده، مطابق دید نویسنده گان ایرانی نقل و توجیه می کند. از اینجاست که میان منابع ایرانی و مسامرة الاخبار با منابع دولت رقیب ممالیک مصر اختلاف نظر مشاهده می شود. او که وابسته به مرکزیت ایران است و تحت تأثیر مشروعیتی که برای مرکزیت ایران قائل است، ناچار درباره حوادث از آن نظر و به نسبتی که با ایران ارتباط داشته باشد اظهار علاقه می کند.

به این سبب او در کنار سقوط دولت سلجوقی، درباره جنبشهای ترکان آسیای صغیر و تأسیس حکومتهای ترک محلی و فتوحات آنان فقط به میزانی که با ایران ارتباط داشته باشد چیزی می نویسد. و به همین مناسبت، جای تعجب نیست که در کتاب خود نه تنها از حکومت خاندان عثمانی که تازه ظهور کرده بود خبری نمی دهد، حتی از حکومتهای محلی اطراف که قدرتمندتر بودند و درباره هجومهای سپاهیان ترک آنها به قلمرو بیزانس هیچ اثری و خبری در کتاب او نیست»^۱.

1- C. Turan, Mûsâmeret - ul - Ahbâr, Mukaddime s. 47.

وضع فرهنگی و اجتماعی روم

برای شناخت دقیق وضع فرهنگی و اجتماعی روم، از اوایل قرن ششم تا اواسط قرن هشتم، یعنی از استقرار سلجوقیان تا به قدرت رسیدن عثمانیها، بررسی کلیه متون نظم و نثر پدید آمده در آن دیار و آثار باز مانده تاریخی و اسناد و وقفنامه های آن دوره ضرورت دارد.

اهم این منابع که به زبان فارسی بوده و در ایران نیز در دسترس محققان قرار دارد هفت کتاب زیر است: تاریخ ابن بی بی، مسامرة الاخبار آقسرائی، مناقب العارفين افلاکی، مناشیر دیوانی، روضة الكتاب، مجموعه منشآت کتابخانه حسین نخجوانی، و تا حدودی بزم و رزم اردشیر استرآبادی.

آنچه از تحقیق در مجموع این منابع برمی آید آسیای صغیر در آن روزگار يك محیط چند فرهنگی بود. وقتی سلجوقیان پای در دیار روم نهادند، در نواحی شرقی این سرزمین کردن و ارمنیان و در مرکز و غرب آن رومیان می زیستند. سیل مهاجرت ایرانیان به شهرها و ترکمنان به دشتها و جلگه ها گونه گونی ملیتها و فرهنگها را افزون تر کرد، اما زبان و فرهنگ طبقه ممتاز زبان و فرهنگ ایرانی شد. ابن بی بی در حوادث سالهای آخر قرن ششم گوید: «در پنج زبان که در بلاد روم بیشتر خلق بدان مکالمت نمایند [غیاث الدین کیخسرو] استحضاری تمام حاصل کرده... چنانکه اگر وقتی به زبانی از زبانها در تکلم آمدی گمان اجانب چنان بودی که به اصل

و نژاد از اصحاب آن زبان و ارباب آن لسان واقوام آن کلام است . . .»^۱ دیگر پادشاهان سلجوقی معمولاً به فارسی سخن می گفتند.^۲

با اینهمه ، چند گونگی فرهنگی حتی در آثار ایرانیانی که به روم رفته و در آنجا ساکن شده بودند دیده می شود. در اشعار مولوی به کلمات و عبارات رومی و ترکی برمی خوریم. وقتی نجم رازی در ۶۲۱ در ارزنجان مرموزات اسدی را به نام داوود ملک ارزنجان می نویسد، با اینکه خود ملک مسلمان بوده، اما چون اکثریت ساکنان ارزنجان (یا احتمالاً پیرامونیان داوود) از ارمنیان مسیحی بودند ، در آن کتاب توجه به انجیل و زبور و تورات مشهود است.^۳

وقتی به اسمهای جاها می نگریم، در کنار نامهای باستانی بازمانده از زبانهای اقوام قدیمی چون هیتی ها و فریگیائیها و یونانیها چون: استانبول، اناطولی، پرگام؛ نامهای فارسی چون نیک ده ، آب بند، آب گرم، بند ماهی، چشمه دیده می شد که بسیاری از آنها در قرن اخیر به نامهای ترکی تغییر داده شده است. بگذریم از اینکه شهرهایی در نواحی شرقی از قدیم اسم فارسی ایرانی داشته اند و دارند . چون : ارزنگان ، ملازگرد . همچنین نامهای محلهای تازه بنیاد ، ترکیبائی با پسوند های فارسی بود نظیر: آباد (قبادآباد) کوی (قاضی کوی)، سرای (آق سرای)، ستان، گرد . . .

بیشتر وزیران و رجال دیوانی ایرانی بودند. وقتی تاریخ ابن بی بی یا مسامره- الاخبار یا مناقب العارفین رامی خوانیم می بینیم بزرگان جامعه و مردانی که در کنار پادشاهان رشته امور را به دست دارند از: پروانه، وزیر، حاجب ، منشی ، مستوفی ، عارض، قاضی، مفتی، واعظ، مدرس هر یکی منسوب به یکی از شهرهای ایران است: اصفهانی، تبریزی، خراسانی، طوسی، جوینی، رازی، قزوینی، دیلمی، زنجان، شیرازی، همدانی، ساوه ای، ساروی، مراغه ای، سجاسی، اردبیلی، گنجه ای، نخجوانی، خویی، مرندی . . .

۱ - ابن بی بی، الاوامر العلائیه، چاپ عکسی ۱۹۵۶ آنکارا، ص ۷۷.

۲ - همانجا: ص ۷۹.

۳ - برگزیده مرصاد العباد. چاپ توس ۱۳۶۱، ص ۲۶ مقدمه.

عده‌ای هم نسبت به چند شهر معدود از شرق و مرکز آسیای صغیر (واقع در مسیر راه ایران و منزلگاههای مهاجران ایرانی) دارند. چون: ارزنجان، آق - سرای، قونیه، قیصریه، ملطیه، اماسیه، اخلاط .

تحقیق در این باره مشکل است که بفهمیم کدام يك از رجال منسوب به این شهرها، کسانی مثل احمدارزنجانى شاعر پارسی گوی و مهذب قیصریه‌ای (که شعرش را خواهیم آورد)، از خانواده‌های ایرانی مهاجر هستند، و کدام يك از بومیانی هستند که زبان فارسی آموخته و فرهنگ ایرانی گرفته‌اند. فقط درباره کسان معدودی اشاراتی هست. مثلاً ابن بی بی می نویسد که:

«...امیر شمس الدین خاص اغز، اگر چه غلام رومی نژاد بود و لکن به فضل وافر و عبارت محبوب و خط خوب و بلاغت کامل و صنعت دبیری نظیر خود نداشت... لطف طبع بر ذات کریمش مستولی و جزالت الفاظ و عذوبت بیان خاطر وقاد او را منقاد. رساله‌ای در مناظره چنگک و شراب انشاء کرده است»^۱.

نام معماران هنرمند ایرانی هم برپیشانی بسیاری از آثار کهن به یادگار است. از آن جمله نخستین معمار تربت مولوی بدرالدین تبریزی بود. قلعه کهنه دیوریقی (بین ارزنجان و سیواس و ملطیه) را بامسجد آن يك معمار ایرانی، حسن بن پیروز مراغه‌ای در سال ۵۷۶ در دوره سیف الدین ابوالمظفر شاهنشاه ساخته است. مسجد بزرگ آن شهر را هم در سال ۶۲۶ خرمشاه بن مجید اخلاطی و احمد بن ابراهیم ساخته‌اند.

خلاقیت هنرمندان ایرانی در آن دیارتاواایل عصر عثمانی که بورس پایتخت بود ادامه داشت. درزیباترین و آراسته‌ترین مسجد آن شهر به نام مسجد سبز (یشیل - جامع) بر روی کاشیهای خوانیم: «عمل استادان تبریزی». در بالای محراب مسجدی

۱- ابن بی بی، ص ۵۵۳.

۲- افلاکی، مناقب العارفين، چاپ تحسین یازجی ۱۹۵۹ آنکارا ص ۱۴۱-۱۴۲، ۱۹۳-

۱۹۴، ۳۸۷، ۳۸۹.

دیگر (شاید جامع مراد) خواندم: «عمل استاد محمد اصفهانی». زنده یاد عبدالباقی گلپنارلی نظر مرا به يك بيت سعدی جلب کرد که در همانجا بر روی کاشی به خط نا پخته‌ای نوشته شده بود:

پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد بر گردن او بماند و از ما بگذشت!
 او به من گفت این معمار مغضوب پادشاه عثمانی بود و می‌دانست که بعد از پایان کار کشته خواهد شد، یاد مظلومیت خود را با این بیت برجای نهاده است.

تنوع ملیتها و فرهنگها در دیار روم سبب شده بود که تعصبا و خشک مغزیها کاستی گیرد و يك همزیستی انسانی، و تسامح و تفاهم میان پیروان کیشهای گونه‌گون پدید آید. در آنجا يك فضای آزاد اندیشی آرمانی می‌بینیم که در آن گروههایی از نژادهای مختلف: ایرانی و رومی و ترک، و مسلمانان و مسیحیان در کنار هم می‌زیستند و هر کس خدای خود را می‌پرستید. در میان مسلمانان هم انواع فرقه‌ها از صوفیان، ملامتیان، باطنیان، جولقیان، قلندران، جوانمردان و گروههای دیگری که در ایران امکان زیست نداشتند، به آزادی و آسایش زندگی می‌کردند.

از گروههای مهم معروفی که افکار و آداب و رسوم آنها از ایران به آنجا رفته بوده، و متشکل از توده مردم و افراد طبقات پایین اجتماع بودند، از جوانمردان و قلندران باید نام ببریم. افراد هر يك از این دو گروه به کثرت در دیار روم می‌زیستند، و شناخت آنها در بررسی تاریخ اجتماعی آن دیار اهمیت بسیار دارد.

رسم و راه جوانمردان که فتیان یا اهل فتوت یا عیاران، و در آسیای صغیر «اخی‌ها» نامیده شده‌اند، گویا ریشه‌های ایرانی کهن دارد^۱. کلمه عیار راهم از ریشه زبان پهلوی شمرده‌اند. جوانمردان، جوانان دلاور بیباکی بودند که دلیری و فضائل اخلاقی رابه هم آمیخته بودند. یعقوب لیث صفار و بعدها سرداران از آن گروه بودند. در داستانهای کهن هم (مثلاً در داستان سمک عیار) دلاوریها و هنرنماییها و خلق و خوی عیاران رامی‌بینیم. در قرون اخیر بازمانده روحیات آنها در پهلوانان و ورزشکاران زورخانه‌ها دیده می‌شد.

۱- گلپنارلی در رساله پیش گفته ص ۷۴، اصول جوانمردی را یادگار دوره ساسانیان می‌داند.

بعدها اصول جوانمردی با تصوف هم در آمیخت و در کتابهای صوفیان فصولی درباره اصول فتوت و حکایات مربوط بدان هست. خلاصه صفات فتوت- برتر شمردن دیگران از خویش و رستن از اندیشه سود خویش و بردباری در برابر زبان خویش، و نادیده گرفتن گناه دیگران است. سرانجام تعلیمات اخلاقی فتوت در میان پیشه‌وران هم راه یافت. در فتوت نامه‌ها و وظایف اخلاقی هر صنف از بازاریان بیان شده، حتی فتوت نامه‌هایی مخصوص هر صنف نوشته شده است.

فتوت از قرن هفتم در آسیای صغیر رواج یافت. شاید کار کیکاوس اول [۶۰۷-۶۱۶] از پادشاهان بزرگ سلجوقی روم که به تقلید ناصر خلیفه عباسی لباس فتوت پوشید، در رواج روش آن گروه در آن سامان اثر داشته است. در دیار روم، جوانمردان را «فتیان» می‌نامیدند که دورپیری به نام «اخی» در «زاویه» ای با هم می‌زیستند و هر شب مجالس آیین و سماع برپا می‌داشتند و از هیچ مهمان نوازی با مسافران و غربیان دریغ نمی‌ورزیدند. ابن بطوطه که در اواسط قرن هشتم در شهرهای روم سفر کرده و گزارش خود را نوشته می‌گوید: «اخیة الفتیان یا برادران جوانمرد در هر شهر و آبادی و قریه از بلاد روم وجود دارد»^۱. او به هر شهری که وارد شده، جوانمردان آن شهر او را به خانقاه خود برده‌اند.^۲ حتی در لاذق و سیواس میان گروههای جوانمردان بر سر پذیرایی از او نزاع در گرفته و سرانجام به حکم قرعه بنوبت در خانقاههای خود از او پذیرایی کرده‌اند.

در دیار روم فتوت نامه‌های متعددی، ابتدا به فارسی و بعدها به ترکی، به نظم و نثر تألیف شده که گلپنارلی فهرستی از آنها را در رساله خود آورده و نسخ تعدادی از آنها را به صورت عکسی چاپ کرده است. رساله گلپنارلی که به عنوان مقدمه بر متن و ترجمه فتوت نامه‌ها نگارش یافته اهمیت آن را دارد که به فارسی ترجمه شود.

۱- سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، چاپ تهران ۱۳۳۷، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۸۱.
۲- همانجا: ۲۸۱-۳۱۹.

گروه مهم دیگری که پیش از جوانمردان در روم نفوذ کرده بوده‌اند قلندران هستند که در روم جولقی (= جوال پوش، پلاس پوش) نامیده می‌شدند. اگرچه منشأ طریقت این گروه هنوز به‌طور قطعی معلوم نشده است، این قدر هست که محققان آن را طریقتی ایرانی شمرده‌اند، حتی لباس مخصوص آنان را «جامهٔ ایرانیان و مغان» می‌نامیده‌اند.^۱ برخی قرائن نشان می‌دهد که جولقیها از خراسان یا از آن سوی جیحون روی به روم آورده‌اند.

قلندریه، ملامتیان سرگردان هستند که مثل هیپی‌های قرن ما به آداب و رسوم اجتماعی بی‌اعتنا بودند. سر و ریش و سبیل و ابرو را می‌تراشیدند، لباس خشنی می‌پوشیدند و گاهی در کوی و برزن می‌گشتند و در بوزگی هم می‌کردند. استاد فروزانفر رسم و راه آنان را در این عبارات خلاصه کرده است:

«تخریب ظاهر، تحصیل بدنامی، عمل کردن برضد آداب و رسوم»^۲.

این ترانهٔ منسوب به بابا طاهر عربان تصویر خوبی از روز و حال قلندران است:

مو آن رندم که نامم بی قلندر نه خان دیرم نه مان دیرم نه لنگر
چو روز آیه بگردم گرد کویت چو شو آیه به‌خشتان وانهم سر^۳
درغزلی از عبید زاکانی هم وصف روشن‌تری از طریقت قلندران هست:
جوق قلندرانیم در ما ریا نباشد
تزویر و زرق و سالوس آیین ما نباشد
در لنگری که ماییم اندوه کس نبیند
در تکیه‌ای که ماییم غیر از صفا نباشد

۱- مقدمهٔ حمید زرین کوب بر قلندرنامهٔ خطیب شیرازی، ص ۱۵.

۲- فروزانفر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار... عطار، چاپ ۱۳۴۰-۱۳۳۹، انجمن آثار ملی ص ۸۲.

۳- این دوبیتی مثل بسیاری از دوبیتهای منسوب به بابا طاهر از فهلویاتی است که بر سر زبانها بوده، و احتمالاً از بابا طاهر نیست. همچنانکه رسالهٔ قلندرنامهٔ منسوب به خواجه عبدالله انصاری نیز که در رسائل خواجه عبدالله (چاپ ارمغان ص ۸۷-۹۵) آمده مسلماً از او نیست.

همچون عبید ما را در یوزه عار ناید
 در مذهب قلندر عارف گدا نباشد^۱
 خواجه آزاده شیراز هم با نظر موافقت به‌رندیهای قلندران می‌نگریسته
 است :

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
 قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
 هزار نکته باریک تر زمو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 در مضامین اشعار بعضی دیگر از شاعران هم: چون معزی، خاقانی، سعدی،
 اشاراتی به قلندری و قلندران هست. دو شاعر بیش از همه مضامین قلندران آورده‌اند:
 یکی عطار که به نوشته فروزانفر ۷۱ غزل قلندران دارد^۲ و دیگر عراقی که خود از
 قلندران بوده و این تمایل را در سالهای اقامت در دیار روم یافته است.
 نوشته‌اند که قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای [۵۰۸-۶۱۸] که تربت حیدریه از نام
 اوست مؤسس طریقت قلندریه در خراسان بوده، و نیز یکی از جهانگردان، اولئاریوس
 در ۱۰۶۷ در اردبیل خانقاه قلندران را دیده است. با اینهمه باید دانست که طریقت
 قلندران اگر هم از ایران برخاسته باشد در خود ایران ظاهراً انتشار وسیعی نداشته
 است. اینکه درویشان متأخر ایران موی سر و سبیل را می‌کردند و نمی‌تراشیدند،
 تصور می‌کنم برای رفع اتهام قلندری از خود بوده است.
 اما در دیار روم در قرن هفتم وضع به‌دیگرسان بود. در آن رنگارنگی فکری
 و اجتماعی و گرم بازار طریقت‌های گونه‌گون قلندریه محیط مناسبی یافته بودند. در
 آنجا قلندران را جولقی می‌نامیدند. در قصه بقال و طوطی در دفتر اول مثنوی
 می‌خوانیم:

ناگهانی جولقی ای می‌گذشت با سر بیمو به سان طاس و طشت
 جولقی منسوب است به جواق و جوالق (معرب جوال و گوال) و این

۱- دیوان عبید زاکانی، به تصحیح اقبال، چاپ ارمغان ۱۳۲۱، غزل ۹ بیتی ص ۱۰۶.

۲- فروزانفر، همانجا.

نامگذاری از آنجاست که قلندران جامه‌های موینه از نوع گلیم و پلاس می‌پوشیدند و «پلاس پوشان» نامیده شده‌اند و شاید این نام را مخالفان شان بر آنها نهاده بوده‌اند. درباره قلندران یا جولقیان دو کتاب از موافقان و مخالفان آنها در دست داریم: یکی مثنوی قلندر نامه در سیرت جمال الدین ساوجی قلندر^۱ از قرن هشتم سروده خطیب فارسی، قلندری از شیراز که به روم رفته بوده است. این قلندر نامه اگرچه از نظر زبان و ادب وزنی ندارد اما به عنوان اثربیکی از قلندران برای تحقیق درباره آن طریقت مغتنم است.

کهن‌تر از آن فصلی در فسطاط العداله (تألیف شده در ۶۸۳) از یک ایرانی به نام محمد بن محمد بن محمود خطیب است که با لحنی آمیخته به بغض و انکار، و به قصد تحذیر حکام از خطر جولقیان روم نوشته و در آن یا از روی تحقیق یا از راه کینه و عناد آنان را بقایای مزدکیان و خرم دینان می‌شمارد و این قرینه ایست بر اینکه راه و رسم آن جماعت ریشه کهنی در ایران داشته است. درباره این کتاب و مؤلف آن به جای خود بحث خواهیم کرد.

قلندران که گویا تمایلات شیعی هم داشته‌اند، در دیار روم نفوذ وسیعی یافتند. حتی تأثیرات آنها در شیوه زندگی مولوی و برخی از جانشینان او چون عارف چلبی و محمد چلبی دیوانه هم پدیدار است. این جماعت سر انجام بعد از قیامهایی که کردند به وسیله عثمانیان سرکوب شدند. اما رگه‌هایی از میراث طریقت آنها میان بکتاشیان برجای ماند و شمسیان (منسوب به شمس تبریزی) و ابدالان روم را هم دنباله‌رو آنها شمرده‌اند.

آنچه در بررسی وضع اجتماعی در آن قرن‌ها با بحث ما ارتباط دارد این نکته است که فرهنگ حاکم بر جامعه دیار روم در آن روز، فرهنگ ایرانی بود

۱- منظومه‌ای است درباره زندگانی جمال الدین ساوی (درگذشته ۶۳۰) و راه و روش قلندران از خطیب فارسی (= شیرازی) این کتاب دو بار از روی دستویس شماره ۱۷۸ لالا اسماعیل در کتابخانه سلیمانیه که استنساخ آن در قرن دهم حدس زده می‌شود چاپ شده است: مناقب جمال الدین ساوی، چاپ ۱۹۷۲ تحسین یازیجی انقره. سیرت جمال الدین ساوجی چاپ دکتر حمید زرین کوب ۱۳۶۲ تهران. آقای دکتر- سبحانی نسخه دیگری مورخ ۹۲۳ در کتابخانه شهر مغنسیا یافته و در فهرست نسخ خطی آن کتابخانه (ص ۱۳۴) شناسانیده است.

باچاشینی از فرهنگ بیزانس، شراب ایرانی بود در جام یونانی. شرح زندگی روزانه پادشاهان و وزیران در تاریخ ابن بی‌بی و حکایاتی که در مناقب العارفین آمده تصویری از فرهنگ جامعه آن روز است. اوج تجلی این فرهنگ در آثار مولوی دیده می‌شود که سرا پا عشق است و ذوق است و شعر است و سماع است و وجد و حال موسیقی. آنچه هم در آثار خود مولوی در پرده ابهام بیان شده و قابل تأویل است در رفتار او و حکایتهای مربوط به او در مناقب العارفین روشن تر دیده می‌شود.

در آنجا می‌بینیم که مولوی با پیروان همه آیینها و با افرادی از همه طبقات جامعه دوستی داشت. حتی درباره زنان تیره روز گمراه رفتاری حکیمانه و نظری خطاپوش داشت. دل همه را خوش می‌کرد و از این راه روح ایمان و انسانیت در آنها می‌دید. همه او را دوست داشتند و جنازه او را که با نی و نای و گلبانگهای دلنواز بدرقه می‌شد بزرگان همه طبقات و جماعات ساکن قونیه از ایرانی و یونانی و ترک، و روحانیان ادیان مختلف از فقیهان مسلمان و راهبان مسیحی و خاخامهای یهودی بردوش می‌کشیدند.

در آن فضای رنگارنگی فکری و فرهنگی، طبعاً گرانجانان و متعصبانی هم بودند که آزادگی و آزاداندیشی و سبکروچی مولوی و طریقت او را در آمیختن مراسم دینی با رقص و شعر و موسیقی نمی‌پسندیدند. اما کاری هم نمی‌توانستند بکنند. افلاکی عجز مدعیان و معاندان را بر کرامات مولوی و تأثیر نفس او حمل می‌کند، ولی واقعیت این است که آن محیط آزاد اجازه بیش از طعن و ملامت را به متدعیان نمی‌داد. هر کس راه خود را می‌رفت و حرف خود را می‌زد و کار خود را می‌کرد.

در اینجا حکایتهایی از مناقب العارفین را می‌آوریم که ضمن بیان اندیشه و سلوک مولوی، وضع اجتماعی آن روز دیار روم را هم نشان می‌دهد:

«جماعتی از حضرت مولانا سؤال کردند که پیش جنازه مردگان، مقریان و مؤذنان تا بوده است از قدیم العهد بوده است. در این زمان که دور شماست بودن این گویندگان چه معنی دارد؟ همانا که علمای امت و

فقهای شریعت تشیع می‌زنند و آن را بدعت می‌گویند. فرمود که در پیش جنازه، مؤذنان و مقریان و حفاظ گواهی می‌دهند که این میت مؤمن بوده و در ملت مسلمانی وفات یافت. قوالان ما گواهی می‌دهند که این متوفی هم مؤمن بود و هم مسلمان و هم عاشق» (ص ۲۳۳).

«اخى احمد که از معتبران زمان بود، روزی به علاء الدین (از مریدان مولوی که قبلاً رومی مسیحی بود و ثریانوس نام داشت) گفته باشد که من يك خروار كتاب خوانده‌ام و در آنجا هيچ اباحت سماع را ندیده‌ام و وجه رخصت را نشنیده، شما این بدعت را به چه دلیل پیش می‌برید؟ علاء الدین جواب داد که خدمت اخى خروار خواند برای آن ندانست. بحمدالله که ما عیسی وار خوانده‌ایم و به سر آن رسیده» (ص ۲۷۶).

راهبی از قسطنطنیه برای دیدن مولوی به قونیه آمد:

«... اتفاقاً در راه مقابل رسیده سه کُرت به خداوندگار (مولوی) سجده کرده، چون سر برمی‌داشت مولانا را در سجود می‌دید. گویند: حضرت مولاناسی و سه بار بدو سر نهاد. . . فی الحال راهب بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده، مرید شد.» (۳۶۱)

«روزی قصابی ارمنی تنیل نام مصادف مولانا شده، هفت بار سر نهاد، و او نیز به‌وی سر نهاد» (ص ۱۵۳).

«روزی علم الدین قیصر سماع عظیم کرده بود. حضرت مولانا شوری عظیم کرده، هر چه پوشیده بود به قوالان بخشید و همچنان عریان رقص می‌کرد. در حال علم الدین قیصر چوقای سرخ سقر لاط بی‌نظیر با

پوستینی و شق و گوی گره‌های زرین و دستار پشمینه مصری آورده به - حضرت مولانا پوشانید. همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از سرمحله که عبور می کردند از در شرابخانه‌ای آواز رباب به سمع مبارکش رسید. قدری توقف فرموده به چرخ در آمد، و ذوقها می کرد. تا نزدیک صبح در نعره و صیاح بود. همه رنود بیرون دویده به پای مولانا افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد، و گویند مجموع ایشان ارمیان بودند. چون به مدرسه مبارک تشریف داد، روز دوم آن رنود جمع گشته بیامدند و به صدق تمام مسلمان گشتند و مرید شدند و سماعها دادند.» (ص ۴۸۹)

«روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها می کرد. از ناگاه مستی به سماع در آمد و شورها می کرد و خود را بیخود. وار به حضرت مولانا می زد. یاران عزیز او را رنجانیدند. فرمود که: شراب او خورده است بدمستی شما می کنید! گفتند ترساست. گفت: او ترساست، شما چرا ترس نیستید؟ سر نهاده مستغفر شدند.» (ص ۳۵۶)

«در خان (= کاروانسرای) صاحب اصفهانی، فاحشه زنی بود بغایت جمیله، و او را کنیزکان بسیار در کار بودند. همانا که روزی حضرت مولانا از آنجا می گذشت. آن عورت پیش دویده سر نهاده. و در پای خداوندگار افتاده تضرع و شکستگی می نمود. فرمود که: رابعه، رابعه، رابعه! ۱

کنیزکان او را خیر شد. بیکبارگی بیرون آمده سر در قدم او نهادند. فرمود که: زهی پهلوانان، زهی پهلوانان، زهی پهلوانان! که اگر بارکشی شما نبودی، چندین نفوس لوامة امّاره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنان کجا پیدا شدی؟

۱ - رابعه عدویه، زاهدی از بصره در گذشته ۱۳۵.

همانا که از بزرگان زمان یکی گفته باشد که این چنین بزرگی با قحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را به انواع نواختن وجهی ندارد. فرمود که حالیا او در یکرنگی می رود و خود را چنانکه هست بی زرق می نماید. اگر مردی تونیز چنان شو و از دورنگی بیرون آی تا ظاهر تو هم رنگ باطن شود. و اگر ظاهر و باطن تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد. عاقبة الامر آن خاتون جمیله، رابعه وار توبه کرده کنیزکان خود را آزاد کرد، و خانه اش رایغما فرمود، و از نیکبختان آخرت گشته، ارادت آورد و بسیار بندگیها نمود». (ص ۵۵۵)

«درخان ضیاء الدین وزیر، طاوس نام خاتونی بود چنگی... . اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خان در آمده، برابر حجره او بنشست. همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمده سر نهاد و چنگ در دامن مولانا زده به حجره خود دعوت کرد. حضرت مولانا اجابت فرموده از اول روز تا نماز شام به نماز و نیاز قیام نموده از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده به وی داد و کنیزکان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد... . همان روز شرف الدین خزانهدار سلطان را بر وی عبور افتاد و عاشق و مفتون او شد. مردم امین ارسال کرده او را به حمام فرستاد و در حباله خود آورد. در شب زفاف از او سؤال کرد که تا غایت تورا این خوبی و ملاحظت نبود. در این ایام چه معنی که تورا رابعه عهد و زلیخای زمان می بینم و آن نیستی که پیش از این بودی؟ همچنان تشریف دادن مولانا را تعریف و پاره دستار او را که بر او سر بند کرده بود باز نمود... . عاقبت کار [و] حال طاوس چنگی به جایی رسید که حوریان قونیه و نوریان قدس مریده او شدند و میان ایشان صریح کرامات می گفت. و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده به شوهران داد و آخر الامر آن خان مبارک حمام مسلمانان شد». (ص ۳۷۵).

اینها نمونه هایی از راه و روشی است که آن حکیم و عارف روشن بین برای

هدایت و ارشاد گمراهان و گناهکاران درپیش گرفته بود. و اینهمه، انعکاس فرهنگ ایرانی در فضای آزاد روم است. خود مولوی تأثیر آن محیط را در اندیشه و سخن خود چنین بیان می‌کند:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان

تا در آمیزم بدیشان، تا کنم خوش مذهبی (مناقب ص ۲۰۷)

این معنی را در فیه مافیه مشروح تر و روشن تر باز می‌گوید:

«مرا خوبی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود... این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند. و اگر نه من از کجا شعر از کجا؟ والله که من از شعر بیزارم، و پیش من از این بتر چیزی نیست... در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود... ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل: درس گفتن و تصنیف کتب کردن و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن»^۱.

همانطور که خود می‌گوید، آنهمه آزادی و آزاد اندیشی و میل به شعرو سماع انحصار به مولوی و پیروان او نداشت، اقتضای محیط روم بود. اوج این آزاد-اندیشی و خورشباشی، و عصیان بر ضد قید و بند های اجتماعی را در قلندران یا به اصطلاح اهل روم جولقیان می‌بینیم که پیش از این درباره آنها سخن گفتیم. آن محیط آزاد انسانی، وقتی درست شناخته می‌شود که آن را با ایران سلجوقی بسنجیم که تحت فشار قشربون مجری سیاست خلفای بغداد، همه مجبور بودند که یکسان بیندیشند، یا عقاید خود را پنهان کنند تا از مرگ و شکنجه و آزار مصون مانند.

۱- فیه مافیه، تصحیح فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۰ ص ۷۴.

فارسی، زبان رسمی آسیای صغیر

بعد از استقرار سلجوقیان و امرای دست نشانده آنها در آسیای صغیر، بتدریج زبان فارسی زبان رسمی آن دیار گردید. محاوره در شهرهای مهم، و نامه نویسی در دستگاه امیران، و تدریس و تألیف و تصنیف و شاعری به این زبان بود. پیش از این از گفته ابن بی بی نقل کردیم که در دیار روم به پنج زبان تکلم می کردند. تفصیل آنچه او به اجمال بیان کرده ظاهراً چنین است: زبان اکثریت ساکنان آن دیار رومی، و زبان اقلیت قابل ملاحظه ای ارمنی بود، قبایل نورسیده ترکمن زبان ترکی داشتند، و از طرف دیگر زبان دینی و زبان رسمی خلافت عربی بغداد عربی بود. اما فارسی به عنوان زبان رسمی بر همه آنها برتری داشت. علتش این است که همانطور که پیش از این اشاره کردیم، خاندان سلجوقی پیش از رسیدن به روم در ایران با زبان و فرهنگ ایرانی خو گرفته بودند، و ایرانی شده بودند. دیوانیان و کارگزاران آنها هم از همان آغاز کار ایرانی بودند و به زبان خود می نوشتند و سخن می گفتند و با اینکه زبان عربی، زبان دینی و زبان رسمی خلافت بود برای رجال و عمال حکومت بیگانه بود. این گروه اگر هم در مدرسه ها عربی خوانده بودند، طبعاً فارسی نوشتن و فارسی گفتن برای آنها آسان تر از کاربرد عربی بود و مخاطبان و خوانندگان آنها هم عربی را کمتر می فهمیدند.

زبان ترکی آن روز قبایل، پختگی و ورزیدگی و پیشرفتگی لازم را برای

رفع نیازهای جامعه و دولت نداشت. زبان رومی هم که زبان قوم مغلوب و زبان کفار شمرده می‌شد. به این دلایل بود که زبان فارسی به صورت تنها زبان مناسب، زبان رسمی دوره سلجوقیان در آسیای صغیر گردید و در آن دیار جا خوش کرد. این را ناگفته نگذاریم که پاره‌ای از تعبیرات اجتماعی و دیوانی متداول در دیار روم با آنچه در ایران معمول بود اندک اختلافی داشت. مثلاً در تحریر دوم مرصادالعباد که نجم دایه آن را در ۶۲۰ درسیواس پاکنویس کرده، تعبیراتی از نوع: سباشی، برطیل، فقاغ گشودن دیده می‌شود که در تحریر اول کتاب که آن را قبلاً در ایران نوشته بوده و در ۶۱۸ تنظیم کرده وجود ندارد.

همچنین است پاره‌ای از لغات و تعبیراتی که در تاریخ ابن بی بی و مسامرة- الاخبار آمده، و در ایران بدان صورت به کار نمی‌رفته، و هنوز در محاورات مردم ترکیه شنیده می‌شود. مثل «خسار» به جای خسارت که نظایر آن را در فرهنگهای عثمانی و ترکی می‌توان یافت.

زنده یاد احمد آتش در مقاله تحقیقی خود زیر عنوان «آثار فارسی در قرن ششم تا هشتم در اناطولی»^۱ ۳۷ کتاب و رساله را که در آن قرون در آن سرزمین تألیف شده به ترتیب تاریخی معرفی کرده است که تعدادی از آثار دیگر را هم بر آنها می‌توان افزود. آتش عباراتی از مقدمه آن کتابها را نقل می‌کند که در برخی از آنها تصریح گردیده که زبان فارسی مفهوم ترین زبانها بوده، مخصوصاً بر لغت تازی ترجیح داشته است. در اینجا عباراتی از مقدمه برخی از آن کتابها را که دلیل رواج فارسی در آن روزگاران است می‌آوریم.

۱- در مقدمه رساله‌ای به نام «مدح فقر و ذم دنیا» (مضبوط در کتابخانه فاتح) که به نام جلال‌الدین قراطی از امیران سلجوقی ترجمه شده چنین می‌خوانیم:
 «... اشارت فرمود تا این مخدره را از حجله کحلی لغت تازی برون آرم، و در لباس کافوری پارسى بر دیده افهام خاص و عام جلوه

1- A. Ateş, Hicri VI.-VIII. (XII.-XIV.) asırlarda Anadolu' da farsca eserler. Türkiyat Mecmuası cilt VII - VIII, cüz II 1945, İstanbul s. 94 - 135.

دهم».

۲- ابراهیم بن حسین فارسی مترجم رساله «هدایة النبئی فی اخلاق النبئی»

گوید:

«... عبدالله بن محمد... اخلاق وی را به تازی جمع کرده بود که

فائده آن مقصور بود به جماعتی، و محصور آن طایفه... دوستی... .

درخواست که آن معبر باشد به عبارات پارسی، تا فائده آن عام باشد جمهور

امت را و جمله ملت را. پس بنابر این ابراهیم بن الحسین القرصی

واجب دید که اشارت آن بزرگ را اجابت کند».

۳- جمال الدین محمد آقسرائی که در فاصله سالهای ۷۷۰ - ۷۷۸ در گذشته و

به چهار پشت از احفاد فخر رازی بوده، در مقدمه رساله ای به نام «اسئله و اجوبه» گوید:

«اسئله و اجوبه ای چند از علم تفسیر به زبان پارسی که اهل این

دیار را از لغت تازی و عبارت حجازی انفع، و استفهام دقیق را برافهام

خلایق اوقع است تحریر کنم».

۴- قطب الدین شیرازی حکیم معروف ایرانی که خلاصه ای از «نهایة الادراک»

عربی خود را به نام «اختیارات مظفری» به فارسی باز نوشته، و آن را به یولق ارسلان

حکمران قسطنونی هدیه کرده، در مقدمه آن گوید:

«از حضرت... یولق ارسلان... اشارتی رفت که فصلی چند

در شرح اوضاع و افلاک و اجرام پردازد... و تعبیر آن به الفاظ فارسی

پردازد تا عواید فواید او خاص و عام را شامل بود».

۵- یوسف بن محمد نوری کتاب «کشف الاسرار علی لسان الطیور و الازهار»

را به نام عیسی بیگ که در سالهای [۷۹۳ - ۷۴۹] در آیدین در مغرب آسیای صغیر

حکومت می کرده ترجمه نموده و از قول ممدوح گوید:

«می فرمود اگر چه کتابی است به این شریفی، فاما فواید معانی

او مخصوص است به طایفه اعراب که عاری نباشند از علم اعراب، و

طوایف دیگر محروم اند از جواید فواید این کتاب، پس به بنده حقیر

اشارت فرمود تا لباس آن کتاب شریف را به خلعت فارسی مبدل سازد».

علاوه بر اینکه زبان تألیف فارسی بود، وقتی هم که استادی يك متن عربی را در مدرسه‌ای تدریس می‌کرد، توضیحات لازم را در شرح متن به فارسی می‌داد. مؤید این نکته مقدمه کتاب «شرح قصیده ابن فارض» است^۱. از آن مقدمه معلوم می‌شود که در سال ۷۲۳ در مدرسه‌ای در انطالیه، شهر کوچکی در جنوب غربی آسیای صغیر در کنار مدیترانه، عالمی به‌نام کمال‌الدین بوروغلوی شرحی بر قصیده ابن فارض (به حدس آتش شرح فرغانی) را تدریس می‌کرده و توضیحاتی به فارسی می‌داده، و یکی از شاگردان تقریرات فارسی استاد را یادداشت کرده است که به صورت این رساله به دست ما رسیده است. از اینجا معلوم می‌شود که در دورافتادترین نقطه هم زبان تدریس و زبان محاوره اهل مدرسه فارسی بوده است^۲. خلاصه عبارات مورد استناد در مقدمه آن رساله چنین است:

«اما بعد این حروف مشتمل است بر ذکر فوایدی که مولانا... سلطان‌المدرسین کمال‌الحق والدين البرغلووی... املا فرموده است در اوقات شرح قصیده سیدالمحققین... ابن فارض... که جماعت اصحاب وفا و اخوان صفا بر خدمتش می‌خواندند، در شهر انطالیه از غره ربيع الاول لسنة ثلث و عشرين وسبعمائه...»

احمد آتش بعد از معرفی کتابهای تألیف شده در دوره سلجوقیان در آسیای صغیر و شناساندن دستنویسهای موجود و چاپها و ترجمه‌های آنها، در پایان مقاله خود ضمن استنتاجات دقیق و عالمانه، زبان فارسی در آن عصر را به دو دوره تقسیم می‌کند که حد فاصل آن دو دوره از نظر ما جای تأمل است. اینک ابتدا عین ترجمه نتیجه‌گیری او را می‌آوریم و بعد نظر خود را می‌گوییم.

« در نظر اول این آثار را به دو دوره می‌توان تقسیم کرد:

اول - دوره تا بلوس علاء‌الدین کیقباد اول [۶۱۶-۶۳۴].

ویژگی این دوره به‌طور کلی بومی بودن آثار، و نبود تأثیر

۱- مجموعه خطی شماره ۱۸۱۹ کتابخانه ولی‌الدین افندی در استانبول بر گهای ۱۱۵ ب

۱۲۸ ب. این رساله توضیحاتی درباره مقدمه کتاب شرح قصیده است.

۲- احمد آتش، مقاله پیش گفته، ص ۱۲۵.

تصوف در نظم و نثر است. تأثیر تصوف ایرانی، که در قرن پنجم آغاز گردیده و در قرن ششم شخصیت‌های بزرگی به وجود آورده است، هنوز در آثار موجود پدید آمده در آسیای صغیر دیده نمی‌شود.

نخستین آثاری که به دست ما رسیده، از تألیفات حسین بن ابراهیم نقلیسی نظیر (کامل‌التعبیر، اصول‌الملاحم، بیان‌النجوم) است که به علوم غیبی مربوط است. تردیدی نیست که اینها برای توده وسیعی از خوانندگان نوشته شده است. از این گذشته حتی کتابهای طبی و لغوی او از نوع صحت‌الابدان، کفایة‌الطب، و حتی قانون ادب او با استفاده از منابع متعدد و با کوشش بسیار تألیف شده است. اینکه قانون ادب او به زبان فارسی است می‌رساند که دانشجویان به‌طور طبیعی زبان فارسی را می‌دانسته‌اند.

در میان آثار ادبی محض روضة‌العقول‌غازی ملطیوی در میان نظایر خود يك شاهکار واقعی است. اگر آن را با کلیله و دمنه نصرالله منشی و سندبادنامه ظهیرالدین کاتب بسنجیم از آنها واپس نمی‌ماند. از این بابت هم که نخستین اصلاح و انشای مرزبان نامه است ارزش دیگری دارد. بریدالسعادة او هم دومین شاهد زیبایی بیان و روایتگری اوست.

وقتی به شعر می‌رسیم، آنچه تا کنون معلوم شده چند قصیده بسیار محدود، و شاعر بودن شمس‌الدین اصفهانی وزیر است. علاء‌الدین کیقباد اول را هم که يك رباعی از او در تاریخ ابن بی بی آمده، می‌توان به این فهرست افزود.

اما به واسطه چند رباعی که از مجمع‌الرباعیات انتخاب شده، ناگهان نام ۳ شاعر از مردم آنکارا معلوم می‌شود. در حالی که محی‌الدین مسعود حاکم ولایتی بوده و مرکز حکومتش مرکز درجه دومی بوده، وجود اینهمه شاعر در اطراف او می‌رساند که این عده شاعران مشهورتر عصر خود بوده‌اند، و در آن دوره شعرسرایی (به زبان فارسی) تا چه اندازه گسترش داشته، و در واقع گویندگان بزرگ فراوانی بوده‌اند. منتهی

از آن میان نام و نمونه شعر این عده باقی مانده است. به طوری که از فهرست مجمع الرباعیات معلوم می‌شود، اگر بخش قصاید آن از میان نرفته بود نام عده‌ای از مداحان قصیده سرای او هم به دست ما می‌رسید. اصولاً شاعران دیگری که نام آنها در مجمع الرباعیات آمده بیشتر قصیده گویان هستند و به شاعران صوفی کمتر برمی‌خوریم.

دوم - بعد از ۱۶۶۰ که مقارن با استیلای مغول است.

مهم‌ترین ویژگی این دوره وجود تأثیرات بیشتر تصوف در نظم و نثر است. صوفیانی که از برابر مغول می‌گریختند چون آسیای صغیر را امن‌ترین ناحیه می‌دیدند رهسپار به آنجا می‌شدند: نجم دایه، عراقی، مولوی، فرغانی از این جمله‌اند. قانعی طوسی هم که فقط شعرهای مدحیه سروده از اینهاست. چون آثار این شاعران برای طبقات بالای اجتماع سروده شده، و می‌دانیم که در این عصر روشنفکران به زبان فارسی تکلم می‌کردند، بر معلومات ما در این باره چیزی افزوده نمی‌شود.

در کنار اینها رساله‌های فارسی کوچکی نیز هست که برای عوام مردم نوشته شده و از نظر دانستن وضع زبان عمومی در آن دوره بسیار مهم است. نخستین چیزی که از این رساله‌ها برمی‌آید این است که مردم آسیای صغیر زبان فارسی را از زبان عربی آسان‌تر می‌فهمیدند و در حالی که کتابهای عربی برای عده کمی از مردم مفهوم بود، فائده آثار فارسی عمومی‌تر بود. مثلاً در رساله مدح فقر چنین می‌خوانیم که: اگر چه جلال‌الدین قراطای [وزیر سلجوقی] عربی را خوب می‌داند اما برای فهم عوام و خواص مرا به ترجمه رساله امر فرمودند. به موجب مقدمه مسئله واجوبه نیز برای مردم آسیای صغیر فهمیدن فارسی آسان‌تر از فهمیدن عربی بوده است. در کشف الاسرار هم که به نام عیسی بیگک [۷۴۹ - ۷۹۳ هـ] از امرای آل آیدین تقدیم شده همین را می‌بینیم.

در رساله عقاید اهل سنت، رساله معجزات رسول بسیار ساده است. و اگر توجه کنیم کسانی که اندک تحصیلی کرده باشند محتاج آن

نخواهند بود، باید پذیرفت که این رساله فقط برای کسانی نوشته شده که سواد اندکی در حدود خواندن و نوشتن داشته‌اند. بنابراین دست کم در شهرها گروههایی بودند که به فارسی سخن می‌گفتند. به موجب مقدمه شرح قصیده ابن فارض در سال ۷۲۳ در مدرسه‌ای در انطالیه (بندری در گوشه جنوب غربی آسیای صغیر) در تدریس متنهای عربی مطالب آنها را به فارسی شرح می‌دادند. دلیلی ندارد که تصور کنیم این مسئله زبانی تنها مخصوص يك مدرسه بوده است. پس می‌توان پذیرفت که در مدارس آموزش به فارسی بوده است.

مطالب بالا را چنین می‌توان خلاصه کرد:

اول - اگر هم درجه گسترش زبان فارسی را در نخستین دوره ندانیم، می‌توان آثار محمد بن غازی ملتوی را از شاهکارهای زبان فارسی شمرد. همانطور که از مجمع‌الرباعیات برمی‌آید در آسیای صغیر شاعران فارسی‌گوی بسیاری بوده‌اند.

دوم - در دوره دوم:

۱- در پیرامون صوفیان بزرگی که از خطر مغول گریخته، خود را به آسیای صغیر رسانده بودند، به همان سان که در کنار مولوی می‌بینیم، گروهی فارسی‌گوی فارسی‌دان بودند.

۲- در شهرها، گروههای فارسی‌دان بلکه فارسی‌گوی اقامت داشتند.

۳- زبان فارسی در حوالی سال ۷۲۳ در پاره‌ای از مدارس زبان

تدریس بود».

اینکه آتش آثار پدید آمده در عصر سلجوقیان را به دو دوره تقسیم کرده و تمایز آثار هر يك از آن دو را بود و نبود اندیشه‌های عرفانی در آنها دانسته است، منطقی است. اما اینکه شروع دوره دوم را از عصر کیقباد اول دانسته صحیح نیست و ناشی از این استنباط است که نجم دایه رازی مرصاد العباد خود را در ۶۱۸ در قیصریه یا در ۶۲۰ در سیواس به پایان رسانیده است.

این درست است که تقدیم مرصادالعباد به کیقباد اول و مرموزات اسدی به شاه داود از قرائن رواج زبان فارسی در آسیای صغیر است و مؤید آن اینکه مؤلف مطالب همین کتابها را بعد که مقیم بغداد شده بوده و نیز سایر آثارش را به عربی نوشته است. اما خطا اینجا است که سفر نجم رازی به آسیای صغیر نه تنها دلیل شیوع تصوف در آن دیار نیست بلکه کوتاهی مدت اقامتش در روم و رفتنش به ارزنجان و سرانجام مهاجرتش به بغداد نمایانگر این نکته است که در آن سالها هنوز متاع تصوف در دیار روم خریداری نداشته است و او این واقعیت را بصراحت در مقدمه مرموزات اسدی نوشته است.

امروز به صورت قطعی روشن شده است که نجم رازی در فرار از وحشت هجوم مغول، در اواخر صفر ۶۱۸ از همدان خارج شده^۱ و از راه اربیل به ملطیه رسیده و در آنجا با شهاب‌الدین سهروردی ملاقات کرده و اندکی بعد در رمضان ۶۱۸ در قیصریه نخستین تحریر مرصاد را که مسوده آن را قبلاً در ایران تهیه کرده بود برای استفاده درویشان و مریدان خود تنظیم کرده است. کمتر از دو سال بعد در اول رجب ۶۲۰ در سیواس تحریر دومی از آن را به خط خود برای کیقباد اول نوشته است. در این تحریر دوم است که ذکر ملاقات خود را با شهاب‌الدین سهروردی و اشارت او را که به دربار کیقباد برود و در آنجا بیاید، و نیز خاتمه‌ای مبنی بر تقدیم کتاب به آن پادشاه افزوده است.

بنا بر این آنچه آتش نوشته است «در رمضان ۶۱۸ در قیصریه با علاء‌الدین کیقباد ملاقات کرد و تألیف کتاب را آغاز، و دو سال بعد در سیواس آن را تکمیل کرده است»^۲ صحیح نیست.

در این باره علاوه بر آنچه خود مؤلف در مقدمه و خاتمه مرصاد نوشته، شرحی هم در تاریخ ابن بی‌بی هست که نجم رازی کتاب خود را در ملطیه به نظر شهاب‌الدین رسانید. شیخ نامه‌ای در تعریف نجم رازی و کتابش خطاب به سلطان نوشت و:

« چون به خدمت سلطان پیوست، از انواع اصطناع و اصناف

۱- مقدمه نگارنده بر مرصادالعباد، ص ۱۹.

۲- آتش، همانجا، ص ۱۱۰.

قبول در قلوب قسطنطینی مستوفی^۱ و تعظیم استیفا کرد. و به عدد هر حرف طرف
آمال خود را به مال، مالامال گردانید.^۱

نوشته‌های ابن بی‌بی و خود نجم رازی صراحت دارد که مرصادالعباد پیش از
آن تألیف شده بوده و سهروردی آن را دیده و نامه‌ای درباره آن به سلطان کیقباد
نوشته، پس مسلم می‌شود که این کتاب در روم تألیف نشده است. دیگر اینکه اگر
چه به گفته ابن بی‌بی سلطان مال بسیاری به نجم‌الدین داده، اما در مقدمه کتاب دیگر
مؤلف به نام مرموزات اسدی می‌بینیم که او بعد از تقدیم نسخه‌ای از مرصادالعباد
به سلطان کیقباد چند ماه بیشتر در روم نپاییده و نه تنها از توجه سلطان دلگرم نگردیده
بلکه اصولاً بازار ارباب شریعت و طریقت را در روم کاسد دیده و ناچار به امید ملک -
داود روی به ارزنجان نهاده است:

«با جمعی از اصحاب خلوات... در شهر سنه ثمان عشر و ستمائة
از راه دیار بکر به دیار روم رسیدم، و مدت سه سال در فراز و نشیب آن
دیار می‌گردیدم، و در هر شهر مدتی می‌باشیدم، و از نقد وقت بر سر هر قوم
می‌باشیدم. و در رسته آن بازارها هر متاع را رواج دیدم الا متاع دین را،
و هر مزور و ملبس را خریدار یافتم الا اهل یقین را. ارباب شریعت و
طریقت را بازار کاسد و بیع فاسد بود، اما اصحاب طبیعت و وقیعت را قدر
و قیمت می‌افزود، همه مهره خزفی می‌خریدند و به گوهر صدفی نمی -
نگریدند... بکلی دل بر گرفتم از آن دیار... باز افتان و خیزان با جمع
عزیزان رو به راه نهادم... دست تقدیر عنان تدبیر را بر صوب ارزنجان
بجنبانید، و زمام ناقه عزیمت سوی آن خطه کشانید... ولیکن چون بدان
بقعه رسیدم، آن قوم را هم شطرنج آن رقعہ دیدم... اگر چه جهل و ناشناخت
اهل آن بقعه بغایت بود... ولیکن چون نیک بنگریدم در آن بقعه پادشاهی
دیدم که هر چند در اطراف و اکناف جهان گردیدم مثل او نه دیدم و نه شنیدم...»^۲
نجم رازی در ارزنجان کتاب مرموزات اسدی را به نام ملک داود منگوجکی

۱- ابن بی‌بی - الاوامر العلییه، ص ۲۴۴.

۲- نجم رازی، مرموزات اسدی. چاپ ۱۳۸۲ دکتر شفیع کدکنی، ص ۵ - ۸.

پسرفخرالدین بهرامشاه تقدیم کرد. داود هم که مؤلف او را «شهریار جهان، مرزبان ایران» نامیده باینکه خود از دوستانان فرهنگ ایرانی بود و به طوری که خواهیم گفت شعر فارسی می‌سرود، اما توجهی به صوفی‌دربدر و کتاب او نکرد.

از این مقدمات این نتیجه را باید گرفت که در آن سالها هنوز تصوف در آسیای صغیر رونقی نداشت و ذکر شهرهای روم در آثار نجم رازی به عنوان محل تألیف یا پاکتویس کتاب، نه تنها دلیل آغاز تألیفات عرفانی در آن دیار نیست بلکه از نوشته‌هایی که نقل کردیم صریحاً برمی‌آید که هنوز تصوف در آن سرزمین بازاری نداشته است و آغاز سلطنت کیقباد را نمی‌توان دوره‌ای شمرد که آثار صوفیانه در روم تألیف شده باشد. بلکه این تحول دقیقاً یک نسل بعد، و پس از ورود و استقرار گروه‌های بیشتری از صوفیان آغاز شده است.

بنابر این به نظر من تقسیم‌بندی نخستین آثار پدید آمده در دیار روم به دو دوره بدین گونه باید باشد:

۱- دوره قدرت سلجوقیان روم

۲- دوره ضعف سلجوقیان و آغاز چیرگی ایلخانان

نخستین تألیفات فارسی در دیار روم

پیش از این گفتیم که در عصر سلجوقیان فضای دیار روم رنگ و بوی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را داشت. اما نباید تصور کرد که چنین فضایی ناگهانی و بلافاصله بعد از پیروزی البارسلان در نبرد ملازگرد فراهم آمد. طبعاً مقدماتی لازم داشت.

این روشن است که آفرینشهای فرهنگی محیطی آرام و دور از جنگ و اضطراب، و جامعه‌ای جاافتاده و مرفه و حکومتی با اعتبار و حامی علم و ادب می‌خواهد. و نیز یکی از علل گسترش فرهنگ ایرانی و رسمیت یافتن زبان فارسی را در آسیای صغیر، مهاجرت و سکونت انبوه ایرانیان در آن دیار ذکر کردیم. حصول این شرایط نزدیک به یکصد سال طول کشید و در این مدت زبان و فرهنگ ایرانی بتدریج و آرام آرام

راه خود را می‌گشود.

بعد از نبرد ملازگرد در هر ناحیه امیری به قدرت رسید و فرزندان او حکومت موروثی یافتند. این خاندانها مدام گرفتار جنگ و کشاکش میان خود، یا با دولت بیزانس و مسیحیان بودند. در چنین محیط پر آشوبی نه اهل قلم و اندیشه امکان ایجاد آثار علمی و ادبی داشتند و نه امیران فرصتی برای حمایت از علم و ادب می‌یافتند. اگر چه بعد از مرگ الب ارسلان، جانشینش ملکشاه در سال ۴۷۰ سلیمان جد سلجوقیان روم را به فرمانروایی آن دیار برگماشت، اما او و جانشینانش تا هشتاد سال بعد نتوانستند يك دولت مقتدر در آسیای صغیر ایجاد نمایند. نخستین بار در دوره عزالدین قلج ارسلان دوم [۵۵۱ - ۵۸۴] پنجمین پادشاه این خاندان بود که سلطان سلجوقی قدرت کافی یافت و درباری باشکوه پدید آورد و او و فرزندان او با حمایت از شاعران و نویسندگان موجب ایجاد آثار فارسی ارزنده‌ای شدند.

پیش از آن، خاندانهایی از امیران در نواحی شرقی نزدیک به ایران به حکومت رسیده و حمایت از ادب و فرهنگ ایرانی را آغاز کرده بودند؛ منگوجکیان از حدود ۴۶۴ در ارزنجان، و شعبه‌ای از آن خاندان در دیوریقی (دورکی) میان ارزنجان و سیواس و ملطیه، دانشمندیان از ۴۵۵ در سیواس و توقات و آماسیه، سلدوکیان از حدود ۴۹۶ در ارزروم، اُرتقیان از ۴۹۱ در دیاربکر و شعبه‌ای از آنان از ۴۹۷ در ماردین و میافارقین.

مهم‌ترین این کانونهای فرهنگی در ارزنجان زیر حمایت بهرامشاه به وجود آمده بود. بهرامشاه نوه منگوجک و داماد سلجوقیان از حامیان ادب فارسی بود که بعد از بیست سال فرمانروایی به گفته این اثر در ۶۲۲ درگذشت. نظامی گنجه‌ای نخستین مثنوی خود مخزن الاسرار را که در ۵۷۰ سروده به ارزنگان برای بهرامشاه فرستاد و در مدح او می‌گوید:

مفخر آفاق ملک فخر دین	شاه فلک تاج سلیمان نگین
نقطه نه دایره بهرامشاه	یکدله شش جهت و هفت گاه
نامور دهر به داناتری	مفخر شاهان به تواناتری

ای شرف گوهر آدم به تو روشنی دیده عالم به تو^۱
ابن بی بی شرحی از ادب پروری بهرامشاه دارد و ضمن آن جوائزی را که
آن امیر در مقابل تقدیم مخزن الاسرار به نظامی داده است برشمرده و می گوید
درباریان آنهمه را اسراف شمردند و بهرامشاه در جواب آنها داستان قدرشناسی
محمود غزنوی را درباره فردوسی یادآوری و نکوهش کرد.

اینک عین نوشته ابن بی بی را که قدیم ترین یادکرد نظامی، و از کهن ترین
روایات درباره فردوسی، و نیز نمونه ای از محبوبیت او و شاهنامه اش در دیار روم،
و قدرشناسی بهرامشاه از حماسه سرای بزرگ ایران است در اینجا می آوریم:

«مبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجه ای - رحمه الله - در کتاب
مخزن الاسرار را به نام بسار گاه همایون او در سملک نظم چون در مکنون
کشید، و به خدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد. پنج هزار دینار و پنج سر
استر رھوار و پنج سر اسب با طوق [و] سرافسار و مایلقت بها ویناسبها
تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه... و ترصیح جواهر زواهر درباره او انعام
فرمود.

بعضی از نوآب و حُجَّاب جناب کریمش که مرتبه مکالمت و انبساط
داشتند در آن اتحاف استسراف نمودند. فرمود که: اگر میسر شدی دقاین
و خزاین در قضیه عطیه فرمودمی. زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون
لآلی مسدّد در جهان مخلّد ماند، و باقی فانی خواهد بود و مُردری مساند.
مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم در این
عالم ناپایدار و زمانه غدار اصل و اعتبار عظیم است. اگر خدایگان سلاطین
کلام و مالک رقاب عمله اقلام، غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب
و عجم فردوسی طوسی - رضی الله عنه - نظم شاهنامه که در درج زمانه
از آن نفیس تر دَرّی مکنون و مخزون نماند، اگر چه او از رنج خود گنجی
نیافت و محمّدت سلطان محمود بدان واسطه که درباره او تقصیر پسندید
در افواه عالمیان به مذمت بدل گشت و ابیات:

۱- نظامی، مخزن الاسرار، چاپ وحید، ص ۳۱ - ۳۵.

نید شاه را بر سخن دستگاه و گرنه مرا بر نشاندی به گاه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
 در بحر و بر سمر مماند، نفرمودی از کیان روزگار و خسروان تاجدار و
 پهلو انان نامدار که یاد آوردی، و نامشان بر زبان که بردی؟... جمله بر صدق
 گفتار و حسن کردار او اقرار کردند»^۱.

از خزانه کتب همین بهرامشاه، نسخه‌ای از ترجمه تاریخ طبری اینک در کتابخانه
 آستان قدس در مشهد موجود است. و آن کهن‌ترین دستنویس آن کتاب است که
 به دست اسحاق بن محمد بن عمر بن محمد شروانی در محرم ۵۸۶ در ارزنجان نوشته
 شده است.^۲

پس از بهرامشاه پسرش علاءالدین داوود شاه بر جای او نشست. او نیز مردی
 دانشمند و حامی شعر و ادب بود و خود شعر فارسی می‌سرود. نجم دایه رازی مرهوزات
 اسدی در مزمورات داوودی را به نام او نوشته است.

داوود سرانجام غم‌انگیزی داشت. در ۶۲۵ کیقباد اول سلجوقی به ارزنجان
 لشکر کشید و او را بر کنار و دستگیر کرد. آنگاه او را بخشید و آق‌شهر و آب گرم
 را به او اقطاع داد. داوود این رباعی را از آب گرم برای سلطان فرستاد:

شاهها دل دشمنان تو با درد است رخساره دشمن از نهیت زرد است
 انصاف که با وجود صد غصه مرا در ملک تو «آب گرم» و نانی سرد است!
 امیران ارتقی ماردین و میا فارقین هم حامی دانش و ادب بودند. ترجمه‌های
 از کتاب حشایش و الحیوان موجود است که پیش از ۵۶۰ به امر البی بن تیمورتاش-
 بن ایلغازی بن ارتق [۵۴۷ - ۵۷۲] به دست علی بن شریف بن الحسینی از عربی به فارسی
 ترجمه شده است.^۳

۱- ابن بی‌بی، ص ۷۱ - ۷۲.

۲- ترجمه تاریخ طبری، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

۳- نسخه شماره A.2147 توپقاپوسرای. جلد اول کتاب از روی نسخه کهنی بازنویسی
 شده که به دست علی اختیار خراسانی در ۵۶۰ کتابت شده بوده است. جلد دوم ترجمه
 علی بن شریف الحسینی است که به دست خود مترجم در ۱۸ شعبان ۸۶۶ برای کتابخانه
 ←

نسخه‌ای از «اختیارات شاهنامه» از علی بن احمد در دست است^۱. به نام ابوالفتح ملک‌شاه بن محمد از سلدوکیان ارزروم^۲ که ابیاتی از شاهنامه را در ۱۳ باب تنظیم کرده و ابیات بسیار سست ضعیفی هم در آغاز و انجام کتاب از خود افزوده است و در آن می‌گوید:

که شد چارصد سال و هفتاد و چار ز هجرت که پردختم این اختیار
(ظاهرآ به جای ۴۷۴ باید ۵۷۴ باشد) این کتاب اگرچه از نظر علمی هیچ‌گونه
ارزشی ندارد، این قدر هست که توجه به حماسه ملی ایران را در آن قرون در گوشه
و کنار آسیای ضعیف نشان می‌دهد.

توضیح :

نام تفلیسی، همانطور که در صفحه ۳۹ آورده‌ایم حبیش بن ابراهیم است. در صفحه ۲۷ به ملاحظه امانت عین نوشته احمد آتش را نقل کردیم که او این نام را اشتبهاً حسین بن ابراهیم نوشته و این اشتباه در نوشته‌های محققان ایرانی هم فراوان تکرار شده است.

→ امیررستم بن سالار بن محمد بن سالار بن سالوک بن سالار بن کیکاوس بن شهشاه بن حاتم بن هزار اسب بن ابی‌منصور از امرای گیلان کتابت شده است.

F. E. Karatay. Topkapı Sarayı... Farsca Yazmalar Kataloğu. S. 102.
این امیررستم بسیار کتابدوست بوده و از جمله کتاب‌هایی که برای کتابخانه او کتابت شده و شناخته‌ایم شاهنامه‌ایست که تاریخ ۸۶۱ یا ۸۶۹ را دارد.

۱- نسخه شماره ۴۸ کتابخانه گوتا در آلمان، و میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این دستنویس به نام محمدخان بن سلطان مرادخان [۸۴۸ - ۸۸۶] (محمد دوم معروف به فاتح) کتابت شده، و این خود نشانه علاقه خاندان عثمانی به شاهنامه است.

۲- ترجمه عربی زامباور ص ۲۱۹.

اوج گسترش زبان فارسی در دوره سلجوقیان

از میان خاندان‌هایی که در نواحی مختلف آسیای صغیر حکومت می‌کردند، سرانجام سلجوقیان بعد از حدود يك قرن كشش و كوشش، در دوره پنجمین امیر این خاندان، عزالدین قلیج ارسلان [۵۵۱-۵۸۴] يك دولت مقتدر بالنسبه فراگیر تشکیل دادند، و پایتخت آنها نظیر غزنین پایتخت غزنویان به صورت امید گاه اهل فضل و هنر و کانون اصلی زبان و فرهنگ ایرانی در آمد.

خاندان سلجوقی روم به دنبال خاندان‌های سامانی و غزنوی، ادامه دهنده سازمان حکومتی ایران در عصر ساسانیان بودند. همانطور که در ایران ساسانی فرمانروای هر منطقه ایران شاه نامیده می‌شد که گاهی حکومت موروثی داشت اما به هر حال از شاهنشاه ساسانی اطاعت می‌کرد، در سازمان سلجوقیان روم هم پادشاه سلجوقی عنوان سلطان داشت و شاهزادگانی که حاکم یا والی شهر یا منطقه‌ای بودند ملك یا شاه نامیده می‌شدند. همه اینها هم فرمانبردار سلطان بودند که پایتختش قونیه بود. بر در سرای سلطان پنج نوبت می‌زدند، و بر در سرای شاه یا ملك سه نوبت.

عزالدین قلیج ارسلان دوم نخستین سلطان بزرگ سلجوقی روم در اواخر عمر متصرفات خود را میان یازده پسر خود تقسیم کرد و هر يك را شاه شهری و ناحیه‌ای ساخت.

در کنار هر يك از این شاهان، يك کانون فرهنگی ایرانی و يك مرکز زبان و

شعر فارسی به وجود آمد. و هریک از آنان در جذب دولتمردان و دبیران و شاعران و معماران و هنرمندان ایرانی با دیگران رقابت می کردند. ابن بی بی تاریخ نویس آن عصر در این باره می نویسد:

«فضای آفاق و علمای عالم روی بدیشان نهادندی، و به اکرام و انعام و تیسیر بیشتر مطالب و مرام مراجعت نمودندی. عَلمِ علم در ایّام ایشان عالی و سَعَرِ شعر غالی بود، باز آنکه هریک ورای مَلِکی و شهریاری در فضل و بلاغت و حسن خط و فرط براعت و اطلاع بر دقایق حقایق کتابت نسخ و حید و فرید عهد خویش بود»^۱

محیط دستگاه سلجوقیان روم يك محیط کاملاً ایرانی بود. به طوری که از یازده تن پادشاهان آن خاندان از غیاث الدین کیخسرو اول به بعد که در ۵۸۸ به تخت نشست (در مدتی در حدود صد سال) هفت تن نام ایرانی کیانی داشتند: ۳ کیخسرو، ۲ کیقباد و ۲ کیکاوس. در میان شاهزادگان آن دودمان هم به نامهای شاهنشاه، کیخسرو-شاه، جهانشاه، کی فریدون و فرامرز بر می خوریم.

نامگذاری فرزندان در هر خانواده، نمایانگر فرهنگ آن خانواده است. اینکه خاندان سلجوقی دور از ایران در روم به جای نامهای ترکی، یا نامهای عربی نامهای ایرانی کیانی داشتند، نشانه دلبستگی به فرهنگ ایرانی، و حاصل انس مداوم آنها با حماسه ملی ایران بود. معلوم می شود که در دربار آنها شاهنامه خوانی (به طوری که بعد ها در دربار عثمانی می بینیم) رواج داشته است. تشویق شاعران به سرودن شاهنامه هایی در شرح حوادث دوره آنان هم قرینه ای برای این حدس است.

کیقباد اول در سال ۶۳۵ در کنار دریاچه بی شهر در صد کیلومتری قونیه يك کاخ تابستانی برای ایّام شکار و خوشگذرانی خود ساخت^۲. خرابه های این کاخ به وسیله محمد اوندلر باستان شناس ترك و يك هیئت آلمانی از زیر خاک به در آمد^۳. معلوم شد دیوارهای تالارها را با تصاویری از داستانهای شاهنامه آراسته اند و اینها

۱- ابن بی بی، - الاوامر العلابیه

۲- همانجا، ص ۳۵۲-۳۵۴.

3- Türk Arkeoloji Dergisi No. XIV. 1-2 1965.

قدیم‌ترین تصاویری است که در آنها داستانهای شاهنامه موضوع نقاشی قرار گرفته است و علاوه بر اهمیتی که از جنبه هنری و تاریخ هنر دارد، از نظریات نفوذ حماسه ملی ایران در آن سرزمین حائز ارزش بسیاری است و ریشه رواج آنها نامهای کیانی را روشن می‌کند.

بعد از این مقدمه که با وضع کلی زبان و فرهنگ ایرانی در دوره سلجوقیان روم آشنا شدیم به معرفی نویسندگان و شاعران آن دیار به ترتیب تاریخی می‌پردازیم.

پیشاهنگ فارسی‌نویسان روم

نخستین فارسی‌نویسان در دیار روم، و پرکارترین و بلند آوازه‌ترین آنان، کمال‌الدین حَبِش بن ابراهیم تفلِسی (در گذشته ۵۵۹ یا ۵۷۹) است.^۱ او در تفلیس به دنیا آمد. تفلیس از دوره ساسانیان از مراکز فرهنگ ایرانی بود و مرزبان ایرانی داشت. و حتی مآخذ گرجی بنای آن را به یک تن ایرانی نسبت می‌دهند. با چنین سابقه‌ای طبیعی است که بعد از تسخیر آن به دست مسلمانان، فرهنگ ایرانی در آن سامان ادامه یافته، و تفلِسی با فرهنگ ایرانی بار آمده است.

بعد از قیام گرجیان و افتادن تفلیس به دست آنها در سال ۵۱۵، و پایان فرمانروایی چند صدساله ایرانیان و مسلمانان بر آن دیار، گروههایی آنجا را ترک کردند. تفلِسی همراه این مهاجران راهی بغداد شد و در ۵۱۶ به آن شهر رسید و به دستگاه شرف‌الدین علی بن طراد زینبی وزیر عباسیان پیوست و کتابهای عربی و فرهنگ دارویی خود را به پنج زبان فارسی، عربی، سریانی، رومی (زبان لاتین مردم بیزانس) و یونانی در آنجا نوشت. بعدها دلبستگی او به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی سبب شد که در جستجوی بازاری که کالای قند پارسی در آن رواج داشته باشد راهی روم شود.

تفلِسی در روم آثاری به زبان فارسی نوشت که امروز ده کتاب و رساله از آنها

۱ - مقاله نگارنده، مجله آینده، سال هفتم، ۱۳۶۰، ص ۶۲۰ - ۶۲۵ و نزهة المجالس ص ۶۲۶.

دردست است. دز ۵۴۱ بیان التصریف و در ۵۴۵ قانون ادب را در روم نوشت. بعدها وجوه قرآن را تألیف و نسخه‌ای از آن را در ۵۵۸ در قونیه (در دوره عزالدین قلیج ارسلان دوم) کتابت کرده بوده است.^۱ کفایة الطب را در ۵۵۰ به نام قطب‌الدین ملک‌شاه حاکم سیواس و آنکارا، و کامل‌التعبیر را به نام همان قلیج ارسلان [۵۵۱-۵۸۸] نوشته، و ترجمان القوافی را به‌اشارت او آغاز کرده و به نام پسرش قطب‌الدین [۵۸۲-۵۸۸] به پایان رسانده است.

تفلیسی از مقربان قلیج ارسلان دوم بوده و ظاهراً در جلسات بحث‌های دینی و علمی که در حضور آن پادشاه در ملطیه تشکیل می‌شده شرکت می‌کرده^۲ و ظاهراً در ۵۷۹ در گذشته است.

تفلیسی شعر هم می‌گفت و از دو نمونه که از او مانده برمی‌آید که شعرش متوسط بوده است. این رباعی در نزهة المجالس به نام او آمده است:

در روی تو، روی خود عیان بتوان دید / مغزش ز درون استخوان بتوان دید
در تاریکی تو را چنان بتوان دید / کز لطف تو در تن توجان بتوان دید
تفلیسی نه ادیب و شاعر بزرگی است که شاهکارهای بزرگ ادبی آفریده باشد، نه عالمی که به کشفیات در یکی از رشته‌های علمی رسیده باشد. اما وجود او و گنجینه عظیم آثارش از جنبه‌های گونه‌گون اهمیت دارد: نخست اینکه از شمال غربی‌ترین قلمرو فرهنگی ایران در اوایل قرن ششم برخاسته است، دیگر اینکه بغداد بزرگترین مرکز علمی آن روز را رها کرده به روم رفته و در آنجا اقامت گزیده است و این از قرائن بارز رواج فارسی در آن دیار است.

این هم که نوشته‌هایش محتوای علمی در سطح بالا ندارد و بیشتر حاوی فرهنگ عامه ایرانیان در آن روزگار یا برگرفته از متون دیگر است نه تنها از ارزش

۱- آن نسخه دردست نیست، اما نسخه منقول از آن در کتابخانه عاطف افندی در استانبول به شماره ۳۲۴۶ و میکروفیلمی از آن به شماره ۶۰ در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است.
۲- این مطلب را مرحوم عثمان توران در مقاله قلیج ارسلان در دایرة المعارف اسلام چاپ استانبول، ازوقایعنامه میخائیل سربانی Michel le Syrien, Qronique ترجمه Ghabot جلد سوم چاپ ۱۹۰۵ پاریس نقل کرده است.

آثار او نمی‌کاهد بلکه خود نمایانگر این نکته دقیق است که در دیار روم نه تنها طبقه بالای جامعه، بلکه گروه‌های کثیری از عامه مردم به زبان فارسی آشنا بودند و به خواندن کتابهای فارسی رغبت داشتند. این هم که تعبیرات و لغات به کار رفته در کتابهای او بیشتر از زبان مردم غرب و شمال غرب ایران است می‌رساند که ایرانیان ساکن آسیای صغیر بیشتر از مردم غرب ایران بوده‌اند.

شاهزاده ناصرالدین بوکیارق

او پسر قلج ارسلان دوم بود. پدرش هنگام تقسیم قلمرو خود در ۵۸۴ او را حاکم قیلو حصار و نکیسار کرد. شهاب‌الدین سهروردی (مقتول در ۵۸۷) مدتی از مقربان و معلم او بود و رساله پرتونامه خود را به نام او نوشته است. این شاهزاده مثنوی حور و پری‌زاد را سروده بوده که سرآغاز آن در تاریخ ابن بی‌بی باقی مانده، و این چند بیت در حسب حال گوینده از آنجاست:

هنرهایی که تزیین دل آمد	ز اشراق الهی حاصل آمد
چو بر اوج هنر پرواز کردم	سخن در نظم و نثر آغاز کردم
مرا اول چو خاطر داد یاری	نشسته بر بساط شهریاری
گشادم چشم و دیدم کار عالم	چو زلف خوب رویان رفته درهم
گریبان امل هر یک به دو دست	گرفته سخت چون می مردم مست
چو دیدم کار عالم بی سرو پای	فرو ماندم ز تری خشک برجای
نسیم لطف ایزد بانگ بر زد	که هر نی را کجا باشد طبرزد
ز شاهی برتر آی از بارخواهی	در این بستان گل بیخارخواهی ^۱

ملك محیی‌الدین مسعود شاه

او هم یکی از پسران عزالدین قلج ارسلان دوم بود. پدرش هنگام تقسیم

متصرفات خود در ۵۸۴ انگوریه^۱ را به او بخشید. او تا ۶۰۰ در آن ناحیه به استقلال حکومت می‌کرد و در آن سال در جنگ با برادرش سلطان رکن‌الدین سلیمان دوم شکست خورد و کشته شد.

مسعود شاه از مروجان شعر فارسی بود. در سایه حمایت او در شهر کوچک انگوریه آن روز شاعران پارسی‌گویی می‌زیستند که نام و رباعیهای سه تن از آنان در اوراق باز مانده از مجموعه‌ای که به نام همین شاهزاده جمع آوری شده بوده به دست ما رسیده است. تألیف چنین مجموعه‌ای نشانه رواج زبان و شعر فارسی در آنکارا و شعر دوستی آن شاهزاده است.

در اینجا ضمن معرفی آن مجموعه اشعار شاعران انگوریه‌ای را از آن می‌آوریم.^۲

مجمع الرباعیات و شاعران آن

مجموعه‌ای به نام «مجمع الرباعیات» به وسیله ابوحنیفه عبدالکریم بن ابوبکر پیش از سال ۵۸۸ به نام محی‌الدین مسعود تألیف شده بوده است. دروغا که این مجموعه گرانها از میان رفته، فقط چند ورق متضمن فهرست آن و گزیده‌ای از رباعیات آن در مجموعه دیگری (به شماره ۲۳۸ حالت افندی در کتابخانه سلیمانیه) باقی مانده که متأسفانه اوراقی از آن هم افتاده است.

فهرست موضوعات مجموعه از این قرار است: مدح صحابه، پادشاهان،

۱- انگوریه، صورت فارسی شده نام پایتخت ترکیه کنونی است که در متون عثمانی به صورت «انقره» نوشته می‌شد و اکنون آنکارا تلفظ می‌شود. این نام ظاهراً از زبان هیتی-هاست که از دوهزار سال پیش از میلاد در نواحی مرکزی آسیای صغیر می‌زیستند یا از زبان فریگیایی‌ها که بعد از هیتی‌ها و پیش از یونانیها بر این ناحیه حکومت داشته‌اند. تبدیل صورت یونانی کلمه به صورت فارسی «انگوریه» يك نوع اشتقاق عامیانه و خود نشانه عمق نفوذ زبان فارسی در آنجاست. اما نباید تصور کرد که بیش از این شباهت ظاهری ارتباطی با انگور فارسی داشته باشد.

۲- احمد آتش، مقاله پیش گفته، ص ۱۰۷-۱۰۹.

معشوقان: قصاب، کباب‌پز، درزی، کلاهدوز، نانوا، تیرگر، کمانگر؛ گوی و چوگان بازی، آهنگر، برزگر، گازر، کفشدوز، صراف، گلابتونی، میفروش، نعلبند، ساریبان، رگزن، خربنده، رایض، حلاج؛ دارندگان نامهای: محمد، عمر، حبش، یعقوب، مسعود، محمود، اسحاق، عثمان، حسن، ستاره، مروارید؛ علوی، رومی؛ چنگی، نایی، مطرب، دف‌زن، مغنی، رفاص؛ چهار شهر، چهار مذهب، چهار طبع، چهار عنصر؛ جامه کبود، جامه سپید، قبا زرد، کمر زرین، زر، سیم، گوشواره مروارید، رگ زدن، در آینه نگریستن، لب، زلف، خط، بیماری معشوق؛ صبح، مؤذن، خروس، تجنیسات، التماسات، شکایت از زمانه، از سفر آمدن معشوق، از سفر آمدن عاشق، مردمی، غربت، عشق، خبر فرستادن با صبا، نامه نویسی به معشوق، احوال گونه‌گون، پیری، ناتوانی، لزوم ترک دنیا، به اضافه قصاید و قطعات.

رباعیهایی در این زمینه ها را در نزهة المجالس شروانی و مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی هم می‌یابیم و شاید بتوان حدس زد که مؤلف آن دو کتاب در کار خود به مجمع الرباعیات گم شده نظر داشته‌اند.

مهم‌تر اینکه در آن دوره سرودن رباعیهایی به نام معشوقانی از افراد طبقات مختلف جامعه به قصد ذکر تعبیرات مربوط به پیشه‌های گونه‌گون در میان شعرا معمول بوده، و این شیوه را بیش از همه در شعر مهستی گنجه‌ای دیده‌ایم.

از رباعیهای باقی مانده از مجمع الرباعیات، قسمتی از شاعران معروف ایران است. از سه شاعر اهل انگوریه (انقره) هم رباعیهایی موجود است که آنها را با تصحیح اغلاط از مقاله مرحوم آتش نقل می‌کنیم:

بدیع پسر منتجب انگوریه‌ای گوید در آهنگر

من فتنه آن لبان خندان توام	عاشق شده بر چاه زنخندان توام
دردست توای صنم به جان و سرتو	بیچاره تر از کدین و سندان توام

بدیع انگوریه‌ای گوید در رگ زن

از آهن پولادیت عشوه پرست	آمد بر من، نیشتری اندر دست
--------------------------	----------------------------

بگرفته رگم تمام کز غمزه او صد چشمه خون از رگ جانم برجست

بدیع انگوریه‌ای گوید در حبش نام

گفتی چه کس است آن پسردلبروکش کو زد به دل و جان تو اندر آتش
سرتاسر شام اگر بگردی و عراق در جمله روم در نیابی چو حبش

بدیع انگوریه‌ای گوید در حق ترسا بچه

رومی پسری به چهره چون عاج همی بر خود بنهم ز بهر وی تاج همی
بر گردنم آویخته بت بسته زنار ناقوس زنم، بوسه دهم خاج همی

محبیوی انگوریه‌ای گوید در حق ملک محی الدین

دی صبح چو عزم توسوی ددگان شد نارفته ز هیبت تو ددبی جان شد
خورشید که نماز شام آمدنت ترسید که صید توشود پنهان شد

محبیوی انگوریه‌ای گوید بر گازر پسر

گازر پسری که روی او محراب است سیم است برش دلش چو سنگک ناب است
در آب چو آفتاب گیتی تاب است سرمایه گازر آفتاب و آب است

هم برین معنی گوید:

چون زلف بر آن عارض خوش رنگ زنی آن عنبر و مشک تنگ بر تنگ زنی
بی صبر شوم، جامه دران، دیده پر آب هر گه که در آب جامه بر سنگ زنی

محبیوی انگوریه‌ای گوید در سراج

یاری که به لب درد مرا درمان است کارم زغمش بی سرو بی سامان است
قصه چه کنم که دردلم چون جان است آن بت که به رخ سراج سراجان است

محبوی انگوریه‌ای گوید در محمد نام

ای آنکه وصال توست اکسیر طرب هجران تو گشته مایه رنج و تعب
هر شب گویم به بنده ارزانی کن يك بوسه ز لبهای محمد، یارب

وله در حقی عمر نام

بند دل من موی عمر خواهد بود و آرام دلم روی عمر خواهد بود
گر جمله شیعیان مرا خصم شوند میل دل من سوی عمر خواهد بود

حکیم محمود انگوریه‌ای گوید در نعلبند

گر سینه تو همیشه بر سینه ماست رخسار چو خورشید تو آینه است
در صنعت تو زخم بود بر سندان سندان دل توست و زخم بر سینه ماست

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اول

او کوچک‌ترین فرزند قلع ارسلان و ولیعهد او بود. زندگی و سلطنتش با حوادث و ماجراها گذشت. دوبار از ۵۸۸ تا ۵۹۷ و از ۶۰۱ تا ۶۰۷ سلطنت روم را داشت.

سلطان کیخسرو حامی دانشمندان و شاعران بود، کتاب راحة الصدور راوندی به نام او تألیف شده است. خود نیز شعر فارسی می‌سرود.

نخستین بار که در ۵۸۸ بعد از در بدریها و ناکامیها بر تخت نشست و رجال و بزرگان را از گوشه و کنار به دربار خود فرامی‌خواند، ضمن يك مثنوی خطاب به مجدالدین اسحاق^۱ سرگذشت خود را بیان کرده و ابن بی‌بی آن را از خط سلطان در تاریخ خود نقل کرده است که عین آن را می‌آوریم:

۱- مجدالدین اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی قونیوی از علمای بزرگ و از معتقدان ابن عربی بود. او پدر صدرالدین قونیوی است و بعد از وفاتش مادر صدرالدین به عقد نکاح ابن عربی درآمد.

صِحَّت ذات طاهر سموی
 عَز اقران یگانۀ آفاق
 آن رفیق عزیز و شایسته
 باد تا روز حشر پاینده
 دست آفت زعرض او مصروف
 ای ولی سیرت ای نبی سنت
 چه کشیدم ز جور چرخ حرون
 دیدی ای مجمع صدور کرام
 پادشاهی ز ما به ظلم ببرد
 من چو جم دل به غصّه آکنده
 گاه در شام و گاه در ارمن
 گاه همچون نهنگ در دریا
 گه سنبول جای و گه عسکر
 مدتی کار من ز دهر دو رنگ
 رزمها دیده، حربها کرده
 گاه گاهم غذا ندامت و غم
 دوستانم چو باز پرکنده
 باز چون لطف حق جمال نمود
 خوابهای صواب می دیدم
 عزم کردم به جانب آلمان
 خبر مرگ خصم و فترت ملک
 نامه های اکابر اطراف
 گفت ما جمله داعیان تویم
 همه آیات منفجر خوانده
 هر دمم هاتف از ره الهام
 باز گشتم به ساحل دریا

تاج اصحاب، مجلس اخوی
 صدر اسلام مجددین اسحاق
 وان چو جان فرشته بایسته
 حرمت و رتبش فزاینده
 چشم فتنه ز ذات او مکفوف
 گر بگویم که اندرین مدت
 مده بر نوک کلک گردد خون
 که زمانه چه گونه کرد خرام
 به یکی تند بی حفاظ سپرد
 شده اندر جهان پراکنده
 گاهم اطلال جای و گاه دمن
 گاه همچون پلنگ برصحرا
 گاه مغرب مقام و گه بربر
 تیغ و پشت سمند و حرب فرنگ
 طعنها داده ضربه ها خورده
 از پی دوستان طبع دژم
 همچو من در جهان پراکنده
 گردش چرخ هم وفا فرمود
 اثر آن به خواب می دیدم
 کاندر آمد مبشّری به امان
 گفت هین شاد شد به رویت ملک
 با پیام خلاصۀ اشراف
 مهدیا هین که ساعیان تویم
 دیده بر راه منتظر مانده
 گفت «عجّل و حرّک الاقدام»
 وانگهی چه مخوف بحر و شنا

قصه کوتاه بحر ببریدم	تو مبیناش آنچه من دیدم
آدم سوی بُرغلو بمراد	ملك را یافتم چون نرد زیاد
مفسدی چند عزم کین کرده	اسب ظلم و جفا به زین کرده
چون خدا بود یار و حافظ و پشت	خرد گشتند گاه زخم درشت
عاقبت بخت ما مظفر شد	مملکت سر بسر میسر شد
مملکت رام ما و رام شماست	در جهان نام ما و کام شماست
نیکخواهان ز فضل داور ما	مجمع دوستان ما بر ما
هین که وقت است جای اینجا جوی	گرسرت در گل است اینجا شوی ^۱

راوندی مؤلف راحة الصدور

محمد بن علی بن سلیمان راوندی از مردم راوند کاشان بود. در سال ۵۹۰ بعد از کشته شدن طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی عراق، به آسیای صغیر رفت و به سلجوقیان روم پیوست. در ۵۹۹ تألیف راحة الصدور را آغاز کرد و در ۶۰۳ آن را به پایان رسانید و به نام کیخسرو اول در دومین نوبت سلطنت او [۶۰۱-۶۰۷] تقدیم کرد.

راوندی شعر هم می گفت اما شعرش به پایه نثرش نمی رسد. قصیده ای در مدح کیخسرو اول سروده و در مقدمه کتاب خود آورده که چند بیت از آن را می آوریم:

زهی عشق تو ملك جان گرفته	جهان را در خط فرمان گرفته
زهی شمع رخت از شاهد چرخ	هزاران خرده بر دندان گرفته
ز دریای لبّت دُرّی کمینه	دو ساله سرگزیت از کان گرفته
رخت از نور بخشی ماه و خور را	رهین منت و احسان گرفته
تو را شادی نهاده پای بر سر	مرا دست غمت دامان گرفته
دلم از بیم والی فراق	پناه از حضرت سلطان گرفته... ^۲

۱- ابن بی بی: ص ۹۱، مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، چاپ ۱۹۰۲ هـ تسما ص ۲۹.

۲- راحة الصدور راوندی، ص ۲۷.

سلطان رکن‌الدین سلیمان دوم

یکی از چند سلطان بزرگ سلجوقی بود. او به نخستین دوره پادشاهی کیخسرو اول پایان داد. در سال ۵۸۸ او را از قونیه بیرون کرد و خود بر تخت نشست. سایر برادران اطاعت کردند جز محی‌الدین مسعود شاه که تا سال ۶۰۰ آخرین سال سلطنت رکن‌الدین پایداری ورزید و در آن سال شکست خورد و کشته شد. ابن بی‌بی درباره ادب پروری رکن‌الدین چنین می‌نویسد:

«علما و فضلا و شعرا و هنرمندان جهان روی به بارگاه او نهادند. و هر يك بضاعت صناعت خویش را بر رای اعلیش به محل عرض می‌رسانیدند. و در حق هر يك احسان بی‌کران می‌فرمود و جامگی و جایزه و عطیة نام‌محصور می‌داد. و نقدنظم و نثر هر يك را بر محل علم عزیز و فضل بی‌نهایت خود اختیار و امتحان و اعتبار می‌کرد، و کامل را از ناقص و صحیح را از معتل، و متین را از رکیک... تمییز می‌فرمود. و در بحث عروض و قوافی و معانی اشعار اشباع تمام می‌نمود...»

آنگاه قصیده‌ظہیر فاریابی را در مدح سلطان نقل می‌کند به این مطلع:
زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند

جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند

و می‌گوید جایزه این قصیده «دو هزار دینار سلطانی، و ده سراسب، و پنج سر استر، و ده شتر بیسراک، و پنج نفر غلام و پنج نفر کنیزک خوب روی رومی، و پنجاه قد جامه از زربفت و اطلس و قطنی و عتّابی و سقرلاط» بدو فرستاد و ضمن فرمانی در تحسین قصیده، شاعر را به دربار خود فراخواند.^۱

سلطان رکن‌الدین شعر هم می‌گفت. این رباعی را خطاب به برادرش قطب‌الدین ملک‌شاه، ملک قیصریه سروده و فرستاده است:

ای قطب‌فلک وار ز تو سر نکشم	تا چون نقطت به دایره در نکشم
بر کوس کشیده باد کی‌مخت تنم	گر پرچمت از کاسه سر بر نکشم ^۲

۱- ابن بی‌بی ص: ۶۰-۶۲.

۲- همانجا: ص ۵۹.

سلطان کیکاوس اول

عزالدین کیکاوس اول [۶۰۷-۶۱۶] نیز از پادشاهان بزرگ و حامی شاعران بود. صله‌گزافی که به دختر سالار داد نمونه شعر دوستی و شاعر پروری اوست که در ذیل خواهد آمد. خود نیز شعر می‌گفت. وقتی که در قیصریه در محاصره برادرش کیقباد بود، این رباعی لطیف را برای ظهیرالدین ایلی پروانه فرستاد که ابتدا از هواداران او بود و اینک به کیقباد پیوسته بود:

شمع که کنون در سر دل رفت تنم بی گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت یار غار تو منم او نیز رضا داد به گردن زدنم^۱
این دوبیت او و ما هم بر در تربش در دارالشفاء سیواس بر سنگ نگاشته بودند:

ما جهان را گذاشتیم و شدیم رنج بر دل نگاشتیم و شدیم
پس از این نوبت شماست که ما نوبت خویش داشتیم و شدیم^۲

دختر سالار

دختر سالار که به حکم رسم و سنت شرقی نام خودش ناگفته مانده، و به نام پدرش یاد شده است در اوایل قرن هفتم می‌زیسته، و به گواهی شعرهایش که در اینجا خواهیم آورد، بی‌تردید یکی از بزرگان شاعران نغزگوی عصر خود و یکی از سه چهارتن سخن‌سرایان بزرگ زن در همه ادوار شعر فارسی است.^۳

پدرش حسام‌الدین علی بن فضل‌الله سالار خود از دانشمندان عصر بود و یک رساله عربی از او در دست است که در آن لقب «حجة الحق استادالدنیا» درباره او به کار رفته است.^۴

ابن بی‌بی در تاریخ خود، در گفتگو از شعر دوستی و شاعر نوازی کیکاوس

۱- همانجا: ص ۱۱۴.

۲- همانجا: ص ۱۲۶.

۳- رك: نزهة المجالس ص ۶۸-۶۹.

۴- دانش پژوه، فهرست میکروفیلمهای دانشگاه ج ۱ ص ۴۴۸.

اول می‌نویسد:

«دختر حسام‌الدین سالار از موصل این قصیده را که از نسیم بهار در لطافت، و از زلال کوثر در سلاست تجاوز نموده است، «تاطره آن طره طرار بر آمد... به خدمت حضرتش فرستاد. فرمود که به هر بیتی صد دینار سرخ درباره او انعام کنند. هفتاد و دو بیت است، هفت هزار و دو بیست دینار (= سکه طلا) به موصل (= رساننده) که از موصل آمده بود تسلیم کردند، و قاصد را که قصیده را آورده بود، خلعت و مر کوب و دوهزار عدد [دینار]، بیرون آنچه بدان فاضله عهد و نادره زمان فرستاد، ارزانی داشت»^۱.

صله شایسته‌ای که پادشاه سلجوقی در مقابل شعر این شاعر داده، در عین حال که ارزش شعر دختر سالار را در آن عصر نشان می‌دهد، اصولاً نمونه‌ای از توجه پادشاهان سلجوقی روم به شعر فارسی و حمایت از شاعران و پرداخت جوایز و صلوات فراوان به آنان است که پیش از این هم بخشش رکن‌الدین سلیمان را درباره ظهیر فاریابی دیدیم.

ترکیب بند دختر سالار را، چون نسخ کافی از چاپ عکسی تاریخ ابن بی‌بی در ایران در دسترس نیست و به این زودیها هم احتمال چاپ آن نمی‌رود، در اینجا می‌آوریم:

تاطره آن طره طرار بر آمد
 بس آه کزین سینه غمخوار بر آمد
 در عشق هر آن کس که بدین کوی فرو شد
 جانش به غم و حسرت و تیمار بر آمد
 خوبان جهان را همه بازار شکستند
 آن روز که او مست به بازار بر آمد
 شمشاد خجل شد چو زستان زمانه
 آن قامت چون سرو سمن زار بر آمد

۱- ابن بی‌بی: ص ۱۲۲-۱۲۶.

شد عارض زیباش گل باغ لطافت
 کان سوسن نورسته ز گلزار برآمد
 ای چرخ مکن قصد به خون ریختن خلق
 زیرا که به یک غمزه او کار برآمد
 ای ماه کنون دمدمه حسن تو بنشست
 چون کوکبه شاه جهاندار برآمد
 شاهی به لطافت چو دم عیسی جان بخش
 جمشید دوم شاه جوانبخت جهان بخش

باری دگر از دست شدی باز کجایی؟
 دم چند دهی ای بت دمساز کجایی؟
 با درد و نیازم که ز تو دور فتادم
 تا دارمت ای دیده به صد ناز کجایی؟
 من پرده غم ساختم کز تو جدا ام
 کار که گرفته ست ز تو ساز کجایی؟
 گفتمی ز ره طنز که: «جان تو بماناد!»
 جانم به لب است ای بت طنز کجایی؟
 یکباره بر انداختی ام کشتی ام از غم
 ای دوست کُش خانه بر انداز کجایی؟
 اندر سر او نیست که دلدار تو باشد
 باز آ ز سرش ای دل جانبا ز کجایی؟
 شادی و طرب کن که جهان باز جوان شد
 از عدل شهنشاه سرافراز کجایی؟

شاهنشاه غازی شرف دوده آدم
 آن کش بسزا ملک جهان گشت مسلم

پیکان غم عشق تو تا بر جگر افتاد
 سر گشته دل غمگنم از پای در افتاد
 بر روی توام يك نظر افتاد نهانی
 صد واقعهٔ سختم از آن يك نظر افتاد
 راهی نه به پای تن رنجور بر آمد
 کاری نه به بازوی دل مختصر افتاد
 بهر جگر تافته چشمم ز لب تو
 یاقوت همی کرد طلب، پر گهر افتاد
 گفتم که فتاده‌ست به‌دام این دل مسکین
 فرمود که هم نيك فتادش اگر افتاد
 جز در در تو نيك فتادی دگرش نیست
 آری مگرش بهره ز تو این قدر افتاد
 بیداد تو بر ما نرود چون سخن ما
 در حضرت میمون شه دادگر افتاد
 شاهی که بدو گشت قوی ملت تازی
 کارش همه جود و کرم و بنده‌نوازی

احسنت زهی چهرهٔ زیبا قمر این است
 شایه باش خهی گوهر گویا شکر این است
 دادند خبر دوش که عزم سفری کرد
 زودا که نماند اثرم گر خبر این است
 بر کار پریشان من افکند نظر گفت
 کاری بهم اندر شده زیر و زبر این است
 در پیش کشیدم دل و جان گفت...^۱
 انصاف بده پیشکش مختصر این است

۱- يك کلمه خوانده نشد.

آری دل و جان را خطری نیست و لیکن
 نزدیک من ای جان و جهان ما حاضر این است
 بر داشتم امید ز بهبود و به آمد
 کان کار که هر ساعت و هر دم بترا این است
 با مدح خداوند جهان باز گرفتم
 زیرا که ز بیداد جهانم سپر این است
 شاهنشاه عالم که خداوند جهان است
 حکمش چوقضا بر همه آفاق روان است

بیداد فلک را به جهان پای و سری نیست
 وز شادی و راحت به جهان در خبری نیست
 هر جا که سر زلف بتی مشک فشان است
 شک نیست که مشک است ولی بی جگری نیست
 کوتاه کن اندیشه که این قصه دراز است
 و اندیشه بدین طایفه جز در دسری نیست
 فریادرس اندر غم گردون جفا کار
 جز لطف خداوند جهانت دگری نیست
 خورشید جهان سایه حق قیصر ثانی
 کش قیصر و فغفور به جز خاک دری نیست
 شاهنشاه عادل که گه بخشش دریا
 با دست جوادش به جز از مختصری نیست
 نامش نبرد تلخی احداث ز کامم
 کاندردهن ملک چونامش شکری نیست
 سلطان سلاطین که سلاطینش غلام اند
 سلطان جز ازو کیست کجایند و کدام اند

شاهی که از اوجان و جهان شاد همین است
فرمانبر او بنده و آزاد همین است
سلطان جوانبخت و خداوند جهان بخش
کش طبع لطیف است و کف راد همین است
رسمش همه بخشودن و بخشیدن احسان
کارش همه جود و کرم و داد همین است
لطفش سترد زنگ غم از آینه دل
قهرش ببرد عافیت از یاد همین است
دود از دل کان و جگر بحر بر آورد
در نوبت او صورت بیداد همین است
فرخنده درش مرجع خلق آمد از یراک
سدی که قوی دارد بنیاد همین است
اندر کنف رحمتش آرام کنم زانک
در روی زمین عرصه آباد همین است
عالم همه آباد به عدل و کرم اوست
سوگند شهان جمله به خاک قدم اوست

ای ملک زمانه به تو آرام گرفته
از فر تو خورشید فلک وام گرفته
اقبال تو بر خلق جهان سایه فکنده
بهر تو دل خاص و دل عام گرفته
وز همت عالی که همش خاک و همش زر
ر ریخته و انداخته و نام گرفته
یک گوشه ملک که جهانش سرکوی است
از خطه چین تا به حد شام گرفته

بس زود بود خسرو عالم که جهان را
 بر کام دل و دولت پدram گرفته
 بر فرق گهی تاج دل افروز نهاده
 بر دست گهی جام غم انجام گرفته
 از تیغ خود آتش زده در خرمن کفار
 و آنگاه همه عرصه اسلام گرفته
 تو غالب و، مغلوب شهان زیر رکابت
 صد قیصر و فغفور دوان زیر رکابت

ای صیت تو بگرفته همه روی زمین را
 عز و شرف افزوده ز القاب تو دین را
 آورده قضای ازلی طوعاً و کرهاً
 در ربقة فرمان تو هرغث و سمین را
 قدر تو کمین پایه نهاد جرم ز حل را
 گر به شمرد صدمت تو شیر عرین را
 خورشید سرافرازد بر چرخ فلک زانک
 هر روز نهاد بر در میمونت جبین را
 تلقین کند ای مهر تو آمیخته با روح
 در صلب و رحم نامه مهر تو جنین را
 آسان بکند جود تو دشوار جهان را
 مرهم بنهد حزم تو دلهای ضمین را
 بد دهر جفا پیشه و ایام ستمکار
 عدل تو ادب کرد همان را وهمین را

بر درگه شه باد جهان بنده فرمان
 فرمانده خلق او دگران بنده فرمان

در زیر نگین تو همه ملک جهان باد
 ز احداث فلک ذات تو در ظل امان باد
 در پرده سر ازلی هر چه نهان است
 در آینه رای منیر تو عیان باد
 وین خلوه نشینان که همه سالک راهند
 پیوسته دعاهاى توشان ورد زبان باد
 وان کس که زبان جز به ثنای تو گشاید
 در سینۀ او هر نفسی نوك سنان باد
 وان کس که نه بردیده نهد نام تو او را
 بر دهر ز ایام نه نام و نه نشان باد
 هر جا که عنان پیچی بر طالع میمون
 حکم تو روا گشته و فرمانت روان باد
 چونان که دل خلق همی خواست چنانی
 چونان که دلت خواهد کار تو چنان باد

ترکیب بند دختر سالار، از نظر معنی و مضمون همپایه بهترین شعرهایی است که شاعران ایران در قرن ششم سروده‌اند، و ترکیبات ساده و نغز و شیرینی چون «به بود و به آمد»، «نیک فتاد»، «جام غم انجام» در آن نشانه‌های تسلط و تصرف او در زبان فارسی است و جای حیرت است که آن را شاعری در خارج از ایران سروده باشد و گوینده هم از طبقه زنان باشد که در شرق در محیط محدود خانه می زیستند و امکان تحصیل و حضور در مجامع ادبی برای آنان فراهم نبود. از اینجاست که می‌توان نتیجه گرفت که زبان و فرهنگ خانوادگی دختر سالار زبان و فرهنگ ایرانی بوده، و اگر خانواده او از ایران به موصل نرفته باشند معلوم می‌شود که مردم موصل در قرن ششم فارسی زبان بوده‌اند و به این زبان سخن می‌گفتند و شعر می‌سرودند.

در نزهة المجالس شروانی هم چهار رباعی از دختر سالار آمده، از آن جمله

این رباعیها:

از دیده من چو اشک گلگون بچکد بر آتش عشق تو کباب است دلم	هر لحظه هزار قطره افزون بچکد چون گرم شود کباب از او خون بچکد
با درد تو نیست روی درمان دیدن من دوش به خواب دیده ام روی تورا	دشوار بود وصل تو آسان دیدن گویی چه بود خواب پریشان دیدن
چندانکه به کار خویش وای می بینم وین طرفه که در آینه دل شب و روز	خود را به غم تو مبتلا می بینم من می نگرم ولی تو را می بینم

سلطان کیقباد اول

علاءالدین کیقباد اول [۶۱۶-۶۳۴] بزرگترین و نام آوَرترین پادشاه سلجوقی روم، و همان است که نجم دایه رازی با اهداء مرصاد العباد بدو نامش را در ادبیات فارسی جاویدان ساخته است. بهاء ولد پدر مولوی نیز در دوره همین پادشاه به روم رسید و ظاهراً مورد اکرام او قرار گرفت.

کیقباد اول، از نظر دانش و شجاعت و تدبیر و حمایت از شعر و ادب و هنر در میان افراد خاندان خود نظیر نداشت. او که آنهمه از شاعران حمایت می کرد خود نیز شاعر بود. این رباعی که بغلط به نام خیام معروف شده، از اوست:

تا هشیارم بر خردم تاوان است
چون مست شدم عقل زمن پنهان است
می خور که میان مستی و هشیاری
وقتی است که اصل زندگانی آن است^۱

او علاوه بر اینکه شاهزادگان و امیران محلی را فرمانبردار خود کرد، در

۱- ابن بی بی: ص ۲۲۸، مختصر سلجوقنامه ص ۹۳.

جنگ‌هایی با ایوبیان و امرای مملوک مصر و جلال‌الدین خوارزمشاه نیز بر آنان پیروزی یافت. آوازه جلال و حشمت او، و نیرومندی سپاهش مانع از آن شد که مغولها به‌دیار روم تجاوز نمایند. در ۶۳۰ هـ.م سفیری نزد او کتای قاآن فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از این راه به‌همانسان که اتابکان فارس آن دیار را از ویرانگری و کشتار مغولها نجات داده بودند، او هم آسیای صغیر را تا زنده بود از خطر هجوم مغول رهانید.

دلوریهای کیقباد اول و امنیت و رفاه و آسایشی که برای مردم فراهم کرده بود، و حمایتی که از علم و ادب و هنر می‌کرد، او را محبوب همگان ساخته بود. شرحی که ابن‌بی‌بی در وفات او می‌نگارد سوگنامه‌ی منشور سوزناکی است.^۱

دوره سلطنت کیقباد مصادف با نخستین موج حمله مغول و حوادث جانگدازی بود که در ایران جریان داشت. رعب و هراس عظیمی که از خونریزیها و ویرانگریهای آن قوم وحشی در دلها افتاده بود، موجب فرار ایرانیان به شرق و غرب گردید و این سومین مهاجرت دسته جمعی در تاریخ ملت و کشور ما بود. از این مهاجران، ما فقط عده‌ای از بزرگان ادب را می‌شناسیم که مثلاً عوفی مؤلف لباب‌الالباب به‌هند رفت و شمس قیس رازی مؤلف المعجم خود را به‌فارس رسانید. اما مسلم است که این گریزندگان تنها نبودند سیل گریزها گریز به‌راه افتاده بود. کاروان کاروان از توده‌های مردم نیز هر کس پای فرار داشت به‌سویی می‌گریختند. و زبان حال مردم این بیت صائب تبریزی بود:

ماتمکده خاك سزاوار وطن نیست

چون سیل از این دشت به‌شیون بگریزیم

در این ماجرا، امن‌ترین و مناسب‌ترین و نزدیک‌ترین پناهگاه دیار روم بود. خلقی بیشمار از ایرانیان به آسیای صغیر رفتند و موج تازه‌ای از گسترش زبان و فرهنگ ایرانی در آن دیار برانگیختند.

نجم رازی دلایل این انتخاب را در مقدمه مرصاد چنین بیان کرده است:

«چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد، صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که در او اهل سنت و جماعت باشند... و به امن و عدل آراسته باشد، و رخص اسعار و خصب معیشت بود. و در آن دیار پادشاهی دیندار دین پرور عالم عادل منصف متمیز باشد... هر چند تفحص کرد از ارباب نظر واصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند، بانفاق گفتند: دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات در این وقت بلاد روم است که هم به مذهب اهل سنت و جماعت آراسته است، و هم به عدل و انصاف و امن و رخص پیراسته، و بحمدالله پادشاهی در آن دیار از بقیت آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارك است که هر آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر همایون آن خاندان یافتند...»^۱

نجم رازی با کاروانی از درویشان و مریدان خود در ۶۱۸ به روم رسید. در آنجا دید که آنچه در باره امن و عدل حکومت و ارزانی و فراوانی نیازمندیهای زندگی شنیده بوده، درست است، اما دینداری و دین پروری پادشاه، به آن معنی که او توقع و انتظار داشت ظاهراً درست در نیامد. زیرا بطوریکه پیش از این در نقد نظر مرحوم آتش بتفصیل گفتیم در آن سالها هنوز تصوف در روم مطلوب نبود و سلطان کیقباد هم توجه خاصی به صوفیان نداشت. اگر مقدم شهاب سهروردی را که از طرف خلیفه بغداد به سفارت به نزد او آمده بود گرامی داشت^۲، احترام به سفیر خلیفه بود نه احترام به یک پیر طریقت.

از طرف دیگر به قول مؤلف مناقب اوحدالدین کرمانی «نجم دایه عظیم بواش بودی»^۳ یعنی خود خواه و خودنما بود، و اینکه پیران طریقت (از جمله خود را) بالاتر از هر کسی می دانست در سراسر نوشته های او پدیدار است. واقعیت این بود که سلطان عادل بود، مروج ادب و هنر بود، کریم و بخشنده

۱- مرصادالعباد ص ۲۰.

۲- ابن بی بی ص ۲۲۹-۲۳۵.

۳- مناقب اوحدالدین کرمانی چاپ فروزانفر ۱۳۴۷ ص ۳۸-۳۹.

بود اما اعتنای چندانی به تصوف نداشت. از اینجاست که نجم دایه برخلاف همه ایرانیان که در روم با حسن استقبال سلجوقیان روبرو می شدند، به قدر انتظار خود روی خوشی در آنجا ندید. ناچار از آنجا به ارزنجان و بعد به بغداد رفت. پس ناکامی نجم رازی، از قدر ناشناسی سلطان نبود. بلکه حاصل طرز فکر و ناآگاهی مؤلف از محیط آسیای صغیر و راه و رسم دربار سلجوقیان روم بود. لحن کتاب او هم مورد پسند سلطان نمی توانست باشد. زیرا که به علت بیمهری خوارزمشاهان نسبت به صوفیان، دلتنگی‌هایی از آنان داشت و شکست و فرار آنها از برابر مغولها نیز موجب خشم عمومی نسبت به آنان شده بود. این است که جای جای در کتاب خود پادشاهان عصر را مورد سرزنش و ملامت قرار داده است.

قانعی طوسی

بهاء‌الدین احمد بن محمود طوسی، متخلص به قانعی هم از کسانی است که در جوانی در فتنه مغول طوس را ترك کرده، و از راه هند، عدن، مکه، بغداد سرانجام در ۶۱۸ به قونیه رسیده و به دربار کیقباد اول پیوسته است. قانعی شعر متوسطی دارد. سلجوقنامه‌ای در تاریخ سلجوقیان روم سروده بوده که از میان رفته و به ادعای خود او سی مجلد و قرب سیصد هزار بیت بوده است. او چهل سال ستایشگر سه تن از پادشاهان سلجوقی روم: کیقباد اول، کیخسرو دوم، کیکاوس دوم بوده، و کلیله و دمنه را به نام عزالدین کیکاوس دوم [۶۴۳-۶۵۵] به نظم در آورده است.^۱

قانعی تا سال ۶۷۲ (وفات مولوی) زنده بوده، و با مولوی ارتباط داشته و در وفات او مرثیه‌ای سروده است.

۱- کلیله و دمنه منظوم، قانعی طوسی، به تصحیح ماگالی تودوا، ۱۳۵۸ بنیاد فرهنگ ایران.